

نزدی دوست دل بهشتان مجرب باد
 پیشین بسینب سخندان که چادر در دست
 چراغ مردم که چاشنی آفتاب کیا
 کجا میری بایمل بدین شب کیا
 چراغ مردم که چاشنی آفتاب کیا
 کجا میری بایمل بدین شب کیا

قرارد خواب ہے حافظ طبع علم مارا یاد
قرارد حبیبیت میوری اگر ام خواب کجا

اگر آن ترک سیرازی بدست آورد دل را
 به ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
 غافل ازین است که شیرین کارشتر است
 ز شربت نامانم با جمال بهار مستغنی
 من آن حسن را از فزون که یوسف دشت و نام
 حدیث از مطلب می گوید از هر کس تر جود
 و عنایت گوش کن جان که زبان خود را
 بر گنجی خود خورندم عفا کند گو گفتی

بحال منند و سیم سیم سر خنده و بخار را
 که آفتاب رنگینا بود و گلگشت میسلی را
 چنان شود و میز دل ترک جان آن نمایی را
 آفتاب رنگ وصال خطبه حاجت می نیایی را
 که غنمی از پرده محبت بر دل آوردن بخار را
 که کس نشود و نکشاید بجاست این محراب را
 جو از آن سعادت برنده پیر دانا را
 جواب تلخ می زید لب لعل شکوفه را

غزل گیتی در سستی بیا و خوش کنان حافظ را
در بر نظم تو افتاد فلک عهد شریا را

دوست ای مسجد بروی میخانه آمد پیر ما
رضایات معان نیز هدایتان شوم
ترکیان دی بسوی کعبه چون آرم چون
قتل گرداند دل در بند بفرش چون
ی غنبت آتی از لطف برانگش کرد
ش گنیت آید سج در کبر دست به

چیت باران طریقت بعد ازین پیر ما
تا چنین رفعت است در دوزانل نقد بر ما
و بسوی خانه خمار دار پیر ما
عاقبتان ایوانه کند از سپهر سج
زان سبب خبر لطف توفیق منیت در نفس ما
آه آتش بار دوسوزان که است کبر ما

زری دوست دل بهشتان چو دریا بد
 یمنین سینه بختان کجا و دره است
 چرا کج نیش خاک سنان شمشاد
 چرا مرده کجا شمع آفتاب کجا
 کجا میری بمل بدین شب کجا
 کجا و نیم لغز ازین جناب کجا
 قرار خواب سی فطر طعم مارا بد
 قرار چیست میوری کدام خواب کجا
 اگر آن ترک شیرازی بدست آورد دل مرا
 به ساقی نمی یافتمی که در جنت بخوابی یا
 غفلان بین لیلیا رخ شریک شمشاد
 بخت نام تمام با جمال باره مستحق
 سر آن حسن زلفان کیوسف دشت اندر
 حدیث از مطرب بی گو دراز هر کس چه
 نیست گوش کج جان کج جان کج
 هم گندی دوزخندم عفاک لاله کج گندی
 غزل گندی دوزخنی بیا خوش بخوان حافظ را
 کبر بفرستم قوافله فلک خنده شریا را
 چیست باران طریقت بعد ازین بزم
 کج چمن زمره است صد زلف نقد بر ما
 روی بوی خانه خمار دار بزم
 مافلان بوانه کنده از سپهر بزم
 تران سبب خیر طریقت و خوی نیست در غم
 آه آتش بار دوزخ را که شکر ما
 دوش مسجد بوی صفا آمد بزم
 ضرایب صفای نیزه بستان شویم
 تران دی بوی کعبه چون آرم چون
 من اگر اندک دل در بند زلف چون
 می خوبت آتی از لطف بر آشف
 آن گشت آسج در کبر دشت
 دوش مسجد بوی صفا آمد بزم
 ضرایب صفای نیزه بستان شویم
 تران دی بوی کعبه چون آرم چون
 من اگر اندک دل در بند زلف چون
 می خوبت آتی از لطف بر آشف
 آن گشت آسج در کبر دشت

این شعر را در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰

شرح دل را صید حسیت پر دام قناده بود بآرزو زلف تو آمد شد جهان پریشان	زلف یکشادی با باز دست شد پنجره نیست از سودا زلفت بیش ازین قریب
نیز تو را گردان بگذر دجانه منوش رحم کن بجان خود هر چه سر کن از تیر ما	

بر درین خانه خواهم گشت چون حافظ
 چون خرابای شد آن یار طریقت پیر ما

شب از طرب که دل خوشی را دور چنان در روز من سازش تر کرد	شنیدم ناله جان سوخته را که بے رقت ندیدم هیچ شے را
حرفی بدم اساقی که هر دم چو شوخم دید در ساغری افروزد	زلف و رخ نمودی چشمش را بگنیم ساقی فرخنده پی را
را بید می مرا از قید هسته حاکم انداخت من شر النوا تب	چو پیودی بیای پی جام می را جزاک نشنید الدارین حسنا

جریحه دگشت حافظ کی تبار
 بیکو ملک کاؤس کے را

صوفی بیا که آینه صاف جام را باز درون برده ز دندان بر سر	تا بگری صفای می غسل فام را کین حال نیست زاهد عالی مقام را
عشا شکار کس نشود دام با زمین من آن زمان طمع میریدم ز فام	کایجا همیشه باز بدست دامن را کلین دل بناد در کف شفت ز نام را
با بر آستان تو پس حق خداست در عیش نقاشی که چون انجور نماند	که خواص باز من بترحم علام را آدم بهشت روضه دار سکام را
در بزم عیش یکدو قیج و کوشن ایدل شایب زت پیچیدی گلی ز عمر	فیض طمع مدار وصال و دوام را پیرانه سر کن بوس شکر نام را

این شعر را در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰

این شعر را در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰

این شعر را در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰
 در روز دوشنبه ۱۰۰۰

حافظ میرزا جام حجت الصبار و
فرزند بندگی برسان شیخ جام را

در وقت عهد سیاحت و گریستان را
 ایضا اگر کجوانان چمن بازرسی
 یکباره بر سر کشتی از غیر ساراجوگان
 ترشم آن قوم که بر در کشتان می خندند
 یا مردمان خدا باش که در کشتی نوح
 در آن خانه گردون بد و مان مطلب
 و چون جلوه کند منجبه باوه فروش
 نشوی واقف یک نکته زاسرار وجود
 هر که خوابگاه آخر ز دوشی خاکست
 ماه گمان من شد معبر آن تو شد
 و بر زلف ندانم که چه سود اداری
 ملک آن ادلی و غنم قناعت گنجی است

میرسد و در ده کل لیل خوش الحان را
 خدمت از ابرسان سرو و گل میچان را
 غنچه طالع گردان من سرگردان را
 در سر کار خرابات گشتند بیان را
 بهست خاک که بآبی سحر و طوفان را
 کیس بی کاسه را و آخر بخت ز بهان را
 خاک و ربه میخانه کسم مرغان را
 تابه سرگشته میثوی دایره امکان را
 کوه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
 وقت آلت که بدو دکتی زندان را
 که بهم بر زده میبوی ارشک افشان را
 که بشیر میسر نشود سلطان را

حافظ احمد وردی کن بخش یانہ
دام عز ویر مستحقون دگر ان قرآن را

بیل زمان سلطان که رساند این دغارا
چشم قیامت جانان که با شقان نمودی
در تریب یوسف برت سجد ای پناهم
ای عالمی بوزی جو دغادر بر فردوسی
شره سیاهت ارگرد بخون ماه شارت

که بشکریادشاهی ز نظر مرمان گذار
 بنج سحر ماه تابان دل سحر منک را
 لک این نهان تابش قیامی کند سهار
 تو ازین چه سود داری که بنیستی مار
 ز فریاد میندیش غلط مکن گنار

حافظ مرید جام جمیت الصبار و
 درین بندگی برسان شیخ جام را
 در وقت عهد بیابست در گریستان را
 ای صبا اگر بگویند انان چمن بازرسی
 یکباره بر سره کشی از غنیر سار و چوکان
 ترشم آنم تو کم بر در دستان می خندند
 یا مردمان خدا باش که در گشتی نوح
 در از خانه گردون بدرونان مطلب
 گویند چو جلوه کند منجبه باده فروش
 نشوی واقف یک نکته ز سرار وجود
 هر که خوا بکشد آخر ز دوشی خاکست
 ماه گمان من سند معبر آن تو شد
 در سر زلف ندانم که چه سود اداری
 ملک آن ادلی و گنج قناعت گنجی است
 حافظ جامی خرمی کن و خوش باش
 دامن خردیر مسته چون دگر آن قمران را
 که دیگر یادشای ز نظر مران که ادا
 پنج سحر ما نایان دل سحر سنگ خا را
 گمان تهنات قیامت دی کند سها را
 تو ازین چه سود واری که شکستی ملام
 ز فریاد میندیش غلط مکن گنهارا
 بکار زمان سلطان که رساند این دغارا
 چه قیامت جانان که با شقان نوی
 ز قیامت یونیرت سجده ای پناه هم
 ای عالمی بوزی چو عذار بر فردوسی
 شره سیاهست اگر در خون ما شارت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بزرگوارین همیسم که تسمی میکنای

بجمله که خیر و بد تو بجا حفظ است هر چند
که در عالمی بجهت کجایی انشری کند شمارا

شبا باخفت بچو من خزان رعنا پا
شکر ز دوش عمرش در بار چرا
خرو و حسن اجازت گرفته ای کل
بچس خلق توان گردید اهل نظر
جوا حید نبینی یا دود چپا بے
ندام از چه سبب گشت استانی
خزاین قدر توان گشت بر حال تو

دعا سنان چه عجب که ز گفته حافظ
سماع ز تو مرقع آرد و مسجدا را

<p> شایا بر خیزد زده جام را سأغری بر کفن نه نماز سبزه گرچه بدنامی است نزد عاقلان پادوده چندان زین باد غرور دود آوسینه موتیان من محرم راز دل تشید ای خود با دل را می مرا خاطر خوش است تنگد دیگر بر سر داند چمن شیرین جا و از بختی روز و شب </p>	<p> خاک بر سر کن غم ایام بر کشم این حق ارزق خام مانند خوانم خاک نام خاک بر سر نفس نامر حلام سخت این استر دکان خام کس نمی بینم ز خام عمام کز دلم یکبار ببرد آرا ام هر که دید آن سر و سیم اندام عاقبت روزی بیایی کا مر </p>
--	---

[illegible][illegible]

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

شاد و مطرب است فشان مطرب کی
 حلوت خلوت و جلای است متبکاه دور
 از خیال لطیفی مشاطه چاک طبع
 از بی قفس طبع از یور حسن و طرب

ناشد آن سر شری در حافظه اکنون
 سیر مردم بگوش زهر گلابک رباب

ز باغ وصل تو باید بر لب خون کباب
 چو چشم من مهر شمع تیار باغ بهشت
 بچرخ عافیت قد تو برده اندیشه
 بچار شرح جمال تو داده در هر فصل
 لب و دامن ترا ای یار حق ترک
 بسوخت این دل خام بکام دل سپید
 گمان مبر که بعد از عاشقان تستد
 مرا بعد نیست شد یقین که غم هر فعل

مایل که عمر به رسم ده بگذرد و حافظ
 بگوش حاصل عمر عز را در رباب

بیا که فصل اول است مینو است
 علم نیست آنم که ز عمر هیچ کبود
 نصیحت نیست با دگر در عمل آرد
 مجورستی عهد از جهان است نه
 چه گویت که بخت دوش است و چرا

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

عمر و ساقی رشیم می
 رنگه می چشم پندار
 در خمیر برک گل خوش میند پندار
 خوشتر در کس نیست جام مایل نایاب

ناشد آن سر شری در حافظه اکنون
 سیر مردم بگوش زهر گلابک رباب

ز تاب چهره تو دارد شرار و فوج تاب
 خیال ز کس است تو بیند اند خواب
 بهشت و طوبی طوبی مهم حسن اب
 بهشت و کج حیل تو کرده در هر باب
 که هست بر بگرش سینه ای کباب
 بکام اگر بگرش سینه ای خون ناب
 خیر نداری از احوال ز اهلان خراب
 پدید شود از آفتاب عالم تاب

مایل که عمر به رسم ده بگذرد و حافظ
 بگوش حاصل عمر عز را در رباب

بیا که فصل اول است مینو است
 علم نیست آنم که ز عمر هیچ کبود
 نصیحت نیست با دگر در عمل آرد
 مجورستی عهد از جهان است نه
 چه گویت که بخت دوش است و چرا

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است
 و در این کتاب که در علم طب است

در این کتاب که در این شهر است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

<p>تشریح تو نه این که محنت آباد است غنمت که درین عالم چه افتاد است که این لطیفه فخرم زهر و یاد است که برین تو در اختیار نکشاد است بنال بلبل بیدل که جای فریاد است</p>	<p>کرای بلند نظر شاه بازسد ز شین تر از کنگره عرش میزنند مغنی غم جهان مخور و پند من میر از یاد رضا بداده بدو در چنین که بکشد نشان عهد و عاقبت در شرم کل</p>
<p>حاجه بی بی ایست لطم بر حاقط قبول خاطر و لطف سخن خدا و است</p>	
<p>مرا فاده دل از کف ترا چه فساد است نصیحت همه عالم بگوشت من یاد است دقتی است که هیچ آفریده نکشاد است ای بر بند تو از هر دو عالم آزاد است اساس سنی من زین خراب آباد است ترا نصیب نمین کرده است در یاد است</p>	<p>بر دیگر خود الی اعظم این چه فریاد است بکام تا نرسد مرا لبش چون نه دمان او که خدا آفریده است از اسیم گدای کوتیوار شست خلد مستغنی است اگر چه سستی عشقم خراب کرده است دلا سال زبیداد عشق یار که نید</p>
<p>یرو فسانه مخوان و خون دم حاقط کزین فسانه و خون مرا بسی یاد است</p>	
<p>می بچانه بچویش آمد می باید غرت وقت بشادی طلب کردن زبان سحر بهتر از زهد فروشی که روز و روز را این نه عجیب است بر افق رند نه خطا آنکه او عالم سر است بدین حال گویست و آنچه گویند روایت بگویم رو است</p>	<p>روز و شب می شود و عید و ولها می بر خورست نوبت زهد و فشرشان که آنجان بگذشت باد و تیشی که در او هیچ ریاضی نبود چه نلامت بود آنرا که چه با باد و خور مانه دران ریاضیم و در فلان تفاق فرض ایند بگذاردیم و یکس بدنگینم</p>

در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است
 در این شهر که در این کتاب است

در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان

در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان

در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان

از ازل تا بایده فرست درویشانست منظورش آینه طلعت درویشانست سروری در کعبت هست درویشانست خوانده باشی تو که از غیبت درویشانست سورت خورگی میرت درویشانست	خضران قبله حاجات بجانند ولی روشی مقصود که شامان میان می طلبند ای تو ایگر مغروشی این همه بخوت گزرا گنج قارون که فرد میرود از فقر هنوز بنده آصف عهدیم که در سلطنتش
---	--

حافظ از نجایادیش که سلطان است
هر روز بندگی حضرت درویشانست

که بر پیمان کشتی نهاده شدم روز است چار بیکر زدم یک سره بر هر چه که است که بر دی که شدم عاشق بر بوی یک تا امیداز در رحمت مشوای با ده پرست چمن آرای جهان خوشتر زین مخزنه زیر این طایم فزوده کس خوش نیست	مطلب طاعت سپاس است از منست من نهانم که در صوم ختم از خیمه عشق می بده نادبست آگهی از سر قضا که کو که گشت از کمر موایین حبا جان فدای دینت باد که دیباغ نظر بجز آن ز کس ستانه که چشمش مر ساد
--	--

حافظ از دولت حق تو سلیمانی است
یعنی از وصل تو شربت بجز باد بدست

که هر چه بر سر بر سر مراد است دوست نهادم آینه و مقابل رخ و دوست قدای قد تو هر سر وین که بر لب است که با دغایه ساکت خاک خیر دوست چرا که حال نکوی در قفا کمال نکوست که چون گنج و قربای غنچه تو بر دوست	سر از لب بادستان حضرت دوست نظیر دوست ندیدم اگر چه از مرده و مهر نثار و ثوب هر یک کل و دین است مگر تو شانه زدی زلف خنجر نشان را رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت سبا بر حال دل ننگ ما چه شرح دهد
---	--

در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان
در این عالم غیری که حاجات در میان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

زبان تا طغر در وصف حسن او ممل است	بما سری که دین آستانه رنگ سیوست
چو جا کلک بمده زبان سپید و گوشت	

تسارین من دل خافط در انش علی
که دافدار اجل میجو لانه خود دست

دل سراپرده محبت است
من که سر در پادشاهم بدوگون
نور و طبعی و ما و قامت یار
دور مجنون گذشت و نوبت است
من که باشم در آن حرم که صبا
ملکت عاشقی و کسب طرب
من و دل گرفتار شدیم چه پاک
سجیانش سیاه منتظر چشم
که من آلوده و آسوده چه عجیب
هر که گل نو که شد چنین آرای

فقیر ظاہر حسین کہ حاکم
سینہ گنجینہ محبت اوست

آن سیه چیده که شمر می عالم با اوست
اگر شیر برش جهان با دشمنان و
دری خورشید و قمر و ماه و ستاره پاک
خالی شکست که بران عارض گدازد
دلبرم غم سفر کرده خدا را باوان
چشم میگون که خندان دل خرم با اوست
آن سلیمان ز نازت که خاتم با اوست
لا خیر هست با کان دو عالم با اوست
سر آن دانه که برین آدم با اوست
چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

Handwritten Persian text, likely a continuation of the letter or a separate note, written in a cursive style.

آنکه تا دگر بر دلم اندر بر چشمتی میزنند
توت جان صاف طشتش در خند گیر

سینه ام زانوش دل غم جانانم خست تم زود سطر دوی دگر بگذاخت هر که ز پنجره زلف بر سر تو دید سوز دل بین که ز بس آتش شکم آید چون پیا له دلم از تو به که کردم شکست باجر که گفتم باز که مرا مردم چشم آشنای به غریبت که دوزخ من است خفته زید مرا تب خرابات ببرد	آتش بود در زین خانه که کاشانه لبخت جانم از آتشش حجر پنج جانانه لبخت شد پریشان آتش برین دیوانه لبخت دوشن بهمن ز سر مهر چو پروانه لبخت چون مرا حرم می ای دیوانه لبخت خفته از سر بر آرد و بدشکرانه لبخت چون از خویش بر ختم دل بگانه لبخت خانه محل مرا آتش سخنان لبخت
---	--

آنکه زسانه بگر حافط دی نوش می
که گفتیم شب و شمع با نماند لبخت

زاده فلان هر پست از حال آگاه نیست در طریقت هر چه پیش سالک آید خبر است تا چه بازی رخ نماید برین قی جوایم را ند این چه شهنشاست با این چه نادانان چیت این بخت بلند و ساد و بیاروش ساخت دیوان با گویش اند حساب هر که خوابد گوید هر که خوابد گوید هر چه است از قامت ساز بی اندام است بر درین خانه نغم کار گیر کان بود	دختر ما هر چه بود جای هیچ آگاه نیست در بطوط استیم ایل کسی گراه نیست عزیزه شطرنج زنده از مجال شاه نیست کیمین زخم نهانست در مجال آه نیست زین جمایع داناد و جان آگاه نیست کامدین طغرافشان جسته نه نیست گیر و دار و حاجت بران دین گاه نیست در تشریف تو بر بالای کوشا نیست خود و فرزان را بگو میروان آه نیست
--	---

ای بیای که دل من جانان
که تو که گفتم شکست دانه از دانه
دیگر من شش موی بدی و بی
لبخت بیخه آسایش
آرام من در شش لب و دهان
زبانم زان غم از این
آگاهی اندازد و در شش لب
چون فیاضی مایه بوی آگاه

۱۶
چیت زسانه که سینه در است
تا چه بازی رخ نماید برین قی جوایم را ند
این چه شهنشاست با این چه نادانان
چیت این بخت بلند و ساد و بیاروش
ساخت دیوان با گویش اند حساب
هر که خوابد گوید هر که خوابد گوید
هر چه است از قامت ساز بی اندام است
بر درین خانه نغم کار گیر کان بود

درگاه و از درگاه افشون
چون که در درگاه افشون
چون که در درگاه افشون
چون که در درگاه افشون

این پیک انج سر ز عالم
قدس و سجاد سید اید
حزینان ساکنان زینبای
دیده چون تله آلوده
سویا از جانب او حزن
چون تله آلوده

بند تو بر حزنایم که طعنه دایم است و در لطف شمع زاهد گاه

حافظ ابرو بر صدر نشیند ز عالی تجی
عاشق دردی کش اندر ندان بجای

ان پیک نامور که رسید از دیار دوست
خوش میدید نشان حلال مجال یا
جای از دشمن برده و غلبت همی برم
سیر هم دور قمر را چه اختیار
شکر خدا که از بد بخت کار ساز
گر با دقت هردو جهان را بهم زند
کحل الجواهری بن آرای نسیم صبح
ماییم و ستاره عشق و سر سبز

آورد مرزبان ز خطا شکبار دوست
خوش میکند بجایت عز و قار دوست
زین نقد کم عیار که کردم تنار دوست
در گردش بر حسب اختیار دوست
بر حسب عاست همه کار بار دوست
ماه چراغ چشم دو انتظار دوست
زبان خاک نیل بخت که شد رنگار دوست
تا خواب خوش که بر اندر کنار دوست

دشمن نقد حافظ اگر دم زند چسب
منت خدایا که نیم شرمسار دوست

زلفت هزار دل بیک تار مو پرست
تا عاشقان بوی سپیش دهند جان
شیدا از آن شدم که نگار چو ماه تو
ساقی بچند رنگ اندر پیاله رعیت
یار چه جرم کرد مرا می که خون خرم
و ناچو دید باز می این چرخ حق باز
مطلب چه نغمه ساخت که در پرده سماع

راه هزار چاره که از چار سو پرست
بکشود ناله دور بر آرزو پرست
بر و نمود و جلوه گری کرد و پرست
این نغمه ناله که چه خوش رنگ پرست
با نغمه های غلغله اندر گلوی پرست
بنگاه باز چند دور در گفتگو پرست
بر این حال و حال در می هو پرست

حافظ هر آنکه عشق نور زید و دل خوا

منیست که در سینه یک
کندت هیچ کس
نامور باشد
سیر و قمر را چه
خاک نیل بخت
کحل الجواهری
ماییم و ستاره
دشمن نقد
منت خدایا

۱۹
کحل الجواهری
ماییم و ستاره
دشمن نقد
منت خدایا
کحل الجواهری
ماییم و ستاره
دشمن نقد
منت خدایا
کحل الجواهری
ماییم و ستاره
دشمن نقد
منت خدایا

کحل الجواهری
ماییم و ستاره
دشمن نقد
منت خدایا
کحل الجواهری
ماییم و ستاره
دشمن نقد
منت خدایا

کرم تر از چنگ و صبح مینت چه پاک
ز باد شاه و کافار غم سجده الله
غرض نه سجده و نیخانه ام مسائل مست
مرا که ای تو بدون و سلطنت خوشتر
که تیر تیغ اجل خیمه بر کنم در نه
از آن زبان که بر آن آستان نهادم رو

کناه اگر چه بنود اختیار را حافظ
نود و طریق ادب کوش و کناه منست

عمل سیراب بخون نشسته لب منست
شرم از آن چشم سیه بادش شرکان
ساربان رخت بدو از سیرکان سرکه
چند طالع خیمه که درین محط وفا
طبله عطر گل و درج و عبیر فاش
باغبان بچشم زرد خویش مران
شریت قدم و کلاب از لب بارم فرمود

الکه در طرز غزل نکته بجا فطامت
یا شیرین سخن نادره گفتمنت

روزگار است که سودی تان درینست
ویدن وی ترا دیده جان میباید
تا مرا عشق تعلیم سخن گفتن کرد
دولت فقر خدا یا مین ارزا فی دار

غم این کار نشاط دل چگون منست
دین کجا تر سیر چشم جهان مینست
خلق را و در زبان حدت تحمیل تو بار
کین کز است سببیت و تکلیف منست

کرم تر از چنگ و صبح مینت چه پاک
ز باد شاه و کافار غم سجده الله
غرض نه سجده و نیخانه ام مسائل مست
مرا که ای تو بدون و سلطنت خوشتر
که تیر تیغ اجل خیمه بر کنم در نه
از آن زبان که بر آن آستان نهادم رو

کرم تر از چنگ و صبح مینت چه پاک
ز باد شاه و کافار غم سجده الله
غرض نه سجده و نیخانه ام مسائل مست
مرا که ای تو بدون و سلطنت خوشتر
که تیر تیغ اجل خیمه بر کنم در نه
از آن زبان که بر آن آستان نهادم رو

۲۱

کرم تر از چنگ و صبح مینت چه پاک
ز باد شاه و کافار غم سجده الله
غرض نه سجده و نیخانه ام مسائل مست
مرا که ای تو بدون و سلطنت خوشتر
که تیر تیغ اجل خیمه بر کنم در نه
از آن زبان که بر آن آستان نهادم رو

کرم تر از چنگ و صبح مینت چه پاک
ز باد شاه و کافار غم سجده الله
غرض نه سجده و نیخانه ام مسائل مست
مرا که ای تو بدون و سلطنت خوشتر
که تیر تیغ اجل خیمه بر کنم در نه
از آن زبان که بر آن آستان نهادم رو

در وقت گفته که باد شاه خواجه
 و چه می بگوید که باد شاه خواجه
 و چه می بگوید که باد شاه خواجه
 و چه می بگوید که باد شاه خواجه

دی مده داد و مسلم در شراب و شربت تا آتیزی فقر و قناعت نمی بریم شیر از آبی گیتی و آن باد و خوش نسیم فقرت ز آب خمر که ظلمات جای است در کوی ما شکسته دلی میزند و بس	امرتا بگوید و بادش چه در سر است بیا و بگوی که روزی مقدر است عیدش کن که خال رخ هفت کشت است تا آنکه که منبتش اندک بر است باز رخ و فروشی از زنتوی دیگر است
--	---

حافظ هر طرفه تیغ نیابت کلک
 کس میوه دید پیر تر از شهید و شکر است

شکفته شد گل آهرا و گشت بیل است آسمان قبه که در محکمی چو سنگ نمود بیار باد که در بارگاه استفتا ازین باط و در چون ضرورت جیل مقام عیش میسر نمیشود بے رنج بنهشت نیست برنجان شیر خوش میاثر شکوه آصفی دست باد منطق و طیر	سلاهی سرخوشی ایماستان باد پر بین کج جام زحامی چگونه شاکست چه پاسبان چه سلطان چه پشیا در چه رواق طاق میشت چه بر بند و چه بلی حکیم بلا بسته اندر ز است که نیستی است سر انجام هر کمال است بباد رفت از آن چه هیچ طرف است
--	--

زبان کلک و حافظ چه شکر آن
 که تحفه سخنش بر بند و است

زلف آشفته و خورده و خندان است ز گشت عمر بد چه ویش منوس کن سر فرا گشت من نور و باد از خرمن عاشقی که چنین باد و شکر دهند برواخی ابد بر در کشتان خورده گیر	پیر من چاک و غرغروان صراحی در دست نیست بیالین چاک و غرغروان گفت ای عاشق شوریده مرغ جایت کافر عشق بود و گر نبود باد و پرست که نازد خزان تحفه بار و ز است
---	---

در زمانه که باد و شکر دهند
 و در زمانه که باد و شکر دهند
 و در زمانه که باد و شکر دهند
 و در زمانه که باد و شکر دهند

در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است

اول من بعد از این که از این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است

۲۵
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است

ما سطر بان ز شوق منت الهمی دهند
 ساقی بیکر آتق غنیمت بزرگه گفت
 قول و غزل بساز و نوا میفرست
 باد و صبر کن که دوا می فرست

حافظ سرود مجلس با ذکر خیر است
 تعجیل کن که اسب قبا میفرست

اینها یک نظر بخدای سپارست
 نادان گفت نه گشتم زیر پای خاک
 که با قدم شعله بوی باروت بایست
 محراب ایران بنامنا سحر گه
 خواهم که پیش میرت از موی فاطیم
 صد جوی آب بستم از دیده در کنار
 خونم بر بر دار غم چرم خلش کن
 میگرم و مزادم ازین چشم اسکار
 گردیده دلم کند آشک دیگری
 یارم ده از کرم بر خود با بوز دل
 جانم بسوختی و بیل دوت دانت
 باور کن دوت ز دهن بدارست
 صد گونه ساحری بکنم تا ببارست
 دست دعا بزارم و در گردن آرمست
 بیمار یا بپرس که در تنظارت
 بروی تخم مهر که در دل بجا رست
 منت پذیر خنجره خنجر گداز رست
 تخم محبت است که در بجا رست
 آتش زخم در آن دل دیده آرمست
 در بسات و میدم که از دیده ببارست

حافظ شادابی ندی خوش است
 فی الجمله سیکتی و فرو میگذا رست

بجان خواجه قدیم و عهد درست
 سر شک من که ز طوفان نوح رست
 لیکن معامله داین دل شکسته بحسنه
 شدم ز عشق تو شیدای کوه دوت تو
 بلا لیم بجزایم کن که مرشد شوش
 که مولس دم سیم دعا می دلت رست
 ز لوح سینه زیارت نقش مهر رست
 که با شکستگی از دعبه هزار درست
 سیکتی تخم طاق سده رست
 جویم بجزایم که در و زنجست

در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از هر یک از اینها که در این کتاب است

ای سبب و خطای این
 ای سبب و خطای این
 ای سبب و خطای این
 ای سبب و خطای این

مستور دست بر در چو از یک قبیلہ اند
 مامل برنوبه کردیم اختیار چیست
 سبب و خطای بنده چو گیرند اعتبار
 سخی غفور چیست پروردگار چیست

زاد شراب کو شر و حافظ پیاوار
 تادریان چنانست هر کردگار چیست

ما هم این بخت شد از تیر و چشم سالی است
 مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او
 ای که گشت خالی بکرم در بهر شمشیر
 میچکد شمشیر ز لب چون شکر سس
 بعد ازین نیم بود شایسته در چو بر خیزد
 خنده دادند که به مالندی خوابی کرد
 حال حیران تو چه دانی که مشکل کاریست
 ماکس خود دید و مکان کرد که مشکین خالی
 ده کرد در کاخ زبان محبت بهالی است
 اگر چه در خنده گری پر خنده اش خالی است
 که در نای تو درین نکته خوش استدالی
 نیست خیر مکران که مبارک خالی است

کو اندوه فرات سحر حیات بکشد
 حافظ خسته که از راه خشن جان نالی است

صحن است از رخ و صحبت یاران
 از بهار بهار و شام جان ما خوش میشود
 ناگفته کل کتاب جنگ حلت ساز کرد
 رخ شمع و لعل اشعار باد کاغذ را خوش
 که چه در بازو بر خیزد شلی خزان نیست
 از زبان سخن این از بهر آمد بگوشت
 وقت گل خوشی با کوفی و دست خواران
 آری آری طیف مونس و اربابان
 ناله گریه و گداز گداز لعل گلزاران
 دوست را با ناله به پایداران
 شیوه رندی خوش باسی عیار از خوش
 کاغذین و سر کفن کاف سبب اربابان

حافظان که جهان گفتن طریقی خوش
 تان به ناری که جوان جهانداران

در دریر رخان آمدنم قلمی در دست
 سست ز می سخن ارباب از سر گشت

ای سبب و خطای این
 ای سبب و خطای این
 ای سبب و خطای این
 ای سبب و خطای این

<p>بازار علی المظفری بازار علی المظفری بازار علی المظفری</p>	<p>بازار علی المظفری بازار علی المظفری بازار علی المظفری</p>	<p>بازار علی المظفری بازار علی المظفری بازار علی المظفری</p>
<p>که صیفت شرفش بیان بقیات یافت همان حکایت زرد و زرد بر آب است</p>	<p>بهر خلق و زعمای قیاس کار بگیر حدیث معجیان و خیال بکاران</p>	<p>بهر خلق و زعمای قیاس کار بگیر حدیث معجیان و خیال بکاران</p>
<p>حنوش حافض دین کنایه نیکو نکار که قلاب شهر صراف است</p>	<p>حنوش حافض دین کنایه نیکو نکار که قلاب شهر صراف است</p>	<p>حنوش حافض دین کنایه نیکو نکار که قلاب شهر صراف است</p>
<p>بیانک جنگ مخوری که محتسب میر است بیش کوشش که ایام قضا انگیز است که همچو چشم صراحی زمانه تو نیز است که سوخ و دوح در دگر کار چه نیز است که صاف این سرخمل و دیو آینه است که قطره اش بر کسری و تاب پرور است</p>	<p>اگر چه باوه فرخ بخش و باد گلپنر است صراحی و جریقی کرت بدست نیست و در سنین مرغ پیاله مینان کن ز رنگ ماه و بنوین خرقه از اشک مجوی عیش و شام دور و در کون بهر ریشه و پرور نیز نیست و نداشت</p>	<p>اگر چه باوه فرخ بخش و باد گلپنر است صراحی و جریقی کرت بدست نیست و در سنین مرغ پیاله مینان کن ز رنگ ماه و بنوین خرقه از اشک مجوی عیش و شام دور و در کون بهر ریشه و پرور نیز نیست و نداشت</p>
<p>عراق و پارس گنجی شهر خوش طاق بیا که نوبت بناد و وقت تبریز است</p>	<p>عراق و پارس گنجی شهر خوش طاق بیا که نوبت بناد و وقت تبریز است</p>	<p>عراق و پارس گنجی شهر خوش طاق بیا که نوبت بناد و وقت تبریز است</p>
<p>جان موشت بر سپید که جانانه کیست تا هم آتش که می باشد و بجا کیست روح روح که در میان ده پیمان کیست باز بر سپید خدا را که بر و اندر کیست که دل نازک و مایل و خسانه کیست که بر یکتای کرد و بر یکدانه کیست همینست که و یکجا فرسوده کیست</p>	<p>یارک شمع شریف و زکات شانه کیست حایا خانه بلند از دل دین نیست باوه دلش کز لب و در مباد دولت صحبت آن سعادت بر تو مید که کس از صوفی و معلوم نشد یارب آن شام و شب زمره و جبین آن می لعل که ناخورد و مراد و خراب</p>	<p>یارک شمع شریف و زکات شانه کیست حایا خانه بلند از دل دین نیست باوه دلش کز لب و در مباد دولت صحبت آن سعادت بر تو مید که کس از صوفی و معلوم نشد یارب آن شام و شب زمره و جبین آن می لعل که ناخورد و مراد و خراب</p>
<p>کنتم که از دل دیوانه حافظی تو زیر کتب و زبان گفت که دیوانه کیست</p>	<p>کنتم که از دل دیوانه حافظی تو زیر کتب و زبان گفت که دیوانه کیست</p>	<p>کنتم که از دل دیوانه حافظی تو زیر کتب و زبان گفت که دیوانه کیست</p>

۳۰

زبان خاکی بر زبان است
و بدو با که بخوابی و او را
کرد و چه خانه که هم می بین
کریان شود و پایا که حسین
خود گفته که در میان می
دفع پرسش تو را و در پی
و بدو و فریب خود می فرست
معلوم است که در مایل و فرست
در آن می لعل که ناخورد و مراد و خراب

در از از مشوق باز و بجا است
که بگوید که حافظ
که بگوید که حافظ
که بگوید که حافظ

بنال مرغ نال سر سینه ای
 ست از نالیدن سر سینه ای
 بنال مرغ نال سر سینه ای
 ست از نالیدن سر سینه ای

بنال مرغ نال سر سینه ای
 ست از نالیدن سر سینه ای
 بنال مرغ نال سر سینه ای
 ست از نالیدن سر سینه ای

بنال مرغ نال سر سینه ای ست از نالیدن سر سینه ای بنال مرغ نال سر سینه ای ست از نالیدن سر سینه ای	بنال مرغ نال سر سینه ای ست از نالیدن سر سینه ای بنال مرغ نال سر سینه ای ست از نالیدن سر سینه ای
--	--

دش بنال میاز اردو دم کن
 که برنگاری جاوید و دم از ارست

اگر چه عرض نه پیش یار بی ادبی است پری بختی رخ و دیو در کشته و ناز سبب میر کس خج از چه سقلمه پرورش ازین چنین کل بخار کس سنجید آری حسن نه بعه بلال از حبش صحبت از شام جمال ختر زور و جشم ماست مگر دواي در خنده گفون از مفرج جوی پر نیم جو خرم طاق خالقاه و رباط هزار معل و ادب در ششم من آنچه جبه	زبان جنوش بیکوت از عربیت بر خست عقل نیرت که این جو بوی که کام خشتی اورا بهانه بی سبی است چراغ مصطفوی با شمر و لوسی است رخاک مکه بوی جمل این جو بوی که در نقار جاجی و پرده عتی است که در راجی چینی و شیشه جلیبی است که در مصطفوی ایوان پای خم طنبی است که در کعبه است خرم صلا کی او بیت
---	--

بنال مرغ نال سر سینه ای
 ست از نالیدن سر سینه ای
 بنال مرغ نال سر سینه ای
 ست از نالیدن سر سینه ای

بنال مرغ نال سر سینه ای
 ست از نالیدن سر سینه ای
 بنال مرغ نال سر سینه ای
 ست از نالیدن سر سینه ای

بیت: در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا

بیاری که چو حواط پدایم استغفار
 بگریه سحری و نیاز بنیسی است

گر کند دگری بر تو سخا پنداشت
 هر کسی آن در دو عاقبت کار بست
 همه جا خانه عشق است چه سنی نیست
 مدعی اگر نکند فهم سخن کو سر و بست
 تو چه دانی که پسین سده که خورست در گشت
 پدید آمدن بر بست ایلا ز رست بست
 تو چه دانی قلم صنم بیامت چه بود
 در رشت همه اینست زهی مال بست
 تو غنیمت شمر این سایه بید و بست

جیب این کت ای زاده پاکیزه رشت
 من اگر نیکم اگر بد تو بر خود و رشت
 هر کس طالب یارند چه بسیار و بست
 سر تسلیم من خاک در سیکه صفا
 ناهیدم آنگه از سابقه روز ازل
 عشق از خانه تقوی بد را قادم رشت
 بر عمل تکیه کت خواجه که در روز ازل
 که زادت همه این است زهی پاکیزه
 مانم فردوس طلیعت و یکین زهار

حافظ از زابل که برفت زدی جا
 یکسر از کوی خرابات بر رفت به رشت

سرور بجز این در حواله گاهی نیست
 که تیر ما بجز از ناله و آهی نیست
 گرین برام بجا این رسم و آبی نیست
 مگر یوز که بزمن سیرک گاهی نیست
 که از شراب خورش بکس نگاهی نیست
 که از شرابیت باغ ازین کنای نیست
 که نیست سیر راهی که داد و خوا نیست
 کمان گوشه نشینی و تیر راهی نیست

خیزستان تو دم در جهان پناهی نیست
 عدد و چرخ کشد من بهر میندام
 چرا ز کوی خرابات روی بر نام
 زاده که زید آتشم خبر من حسر
 علامت که چاش آن سر دم
 سانش از پاره از هر چه خواهی کن
 عنایتشده روی باد شاه مشور حسن
 عقاب که کشاد است بال بر کشه صبر

بیت: در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا

بیت: در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا

بیت: در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا
 بخت: ای که در این زبان که گویند ایضا

از این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

می ده بجامم جم که صبوحی سبوحیان	چون باد شربتیخ ز در قشای جهان گرفت
فرست نگر گرفته بود در عالم اوقات	عارف بجام می زد و از غم کران گرفت
زین آتش نهفته که در سینه من است	خوشید شعله ایست که در زبان گرفت

حافظ چو آب لطف ز لطف تو میچکد	
غمی چکیده نکته تو اندر بران گرفت	

خیال ریت و در هر طریق سیه است	نسیم سویتو پیو ند جان اگر است
سین که سبب نخلان او چه میگید	هر از یوسف مصری فساد و درجه است
بر غم بدعیانی که شمع عشق کف	جمال و چه بود تو محبت سو چه است
اگر زلف دراز تو دست ما نرسد	کماه بخت پریشان دست کوته است
بجایب و خلوت سرای خامس بود	فلان ز گوشه نشینان تنگ است
بصورت از نظر ما اگر چه محبوب است	همیشه در نظر خاطر مرفه است

اگر چه بیای حافظ در می زند بکشیای	
که سالهاست که شاق روی چون است	

درین زمانه رفتی که خالی از عقل است	صراحی می تاب سفینه غزل است
جریده و در گذرگاه عافیت نکست	پیا که گیر که در عزیزی بدن است
زمن بی گمانی جهان علوم و دین	ملات علام هم ز عالم بی عمل است
چشم عقل درین بگذر بر آشوب	نهبان که جهان بی ثباتی عقل است
دلیم میگردانان ز دوسل و دشواری	ولی ایل برده عمر برین ایل است
ز قسمت ازلی بچهره سیه بختان	بشست شوی نگردد و سفید است
بگیر طره مرطوبی و قفسه مخوان	که سعد و کسرت تا شیر زهره و زحل است
خلج پذیر بود هر بنا که می بینی	مگر نیای محبت که خالی از عقل است

از این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است و در این کتاب که در این روزگار از دست فراموشی افتاده است

بست است و درین زمانه رفتی که خالی از عقل است و درین زمانه رفتی که خالی از عقل است و درین زمانه رفتی که خالی از عقل است

بست است و درین زمانه رفتی که خالی از عقل است و درین زمانه رفتی که خالی از عقل است و درین زمانه رفتی که خالی از عقل است

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان

جمله آنکه کار و بار دنیا
بیت شریعت است
شیخ کرمانی
بیت شریعت است
صفت تپش است
دار و در جای خود
نوعی است
الهمی این خرقه
بیت شریعت است

پنج دور سخاوتند یافت بهیشت
چنین که حافظ است با ده ازل

دل و دین شد در بهر سلامت بر خاست که شنیدی که درین بزم می خاست شیخ کرمانی خندان زبان لاف ز در پیش پادشاهی ز گنار گل و سر و مست بگدشتی و از خلوتیان ملکوت پیش قنار تو پادشاه گرفت از محبت	گفت با ما شنیدی که تو سلا بر خاست که در آخر صحبت بند است بر خاست پیش عشاق تو شبها بفرست بر خاست بهو اداری آن جان من خاست بر خاست بتماشای تو آشوب قیامت بر خاست سر و سر کش که نیاز قداقت بر خاست
--	--

حافظ این خرقه بیدار بگردان
کاش آن خرقه سانس و کرامت بر خاست

رو تو کس نگیرد و عزت قریب است که آمدیم بگو تو چندان غریب نیست چند دورم از تو که دور تو کس مبار دعش خانه آگاه در زیارت شرط نیست آنجا که کار صومعه را جلوه میدهد عاشق که شد یا بجایش نظر نکرد	در خنجر هنوز صدمت خند میبست چون من مریدان از زبان غریب است لیکن میدوید و وصل تو ام غریب است هر جا که هست پر تو روی جیب است تا قوس و دیو را بستم صلیب است آنجا جبهه در نیست و گریه طیب است
--	--

فریاد حافظ این به خرقه سیرت
هم قصه غریب حدیثی عجیب است

ساقیا آمدن عید مبارک باوت در شگفتی که درین مدت ایام فراق برسان بندگی و خضر ز کو بدر آبی	ان مواعید که کردی مرا از یاد برگرفتی ز حریفان دل سید او که دم هست ماکر و زبید از ادب
---	--

۳۵
بیت شریعت است
شیخ کرمانی
بیت شریعت است
صفت تپش است
دار و در جای خود
نوعی است
الهمی این خرقه
بیت شریعت است

این کتاب در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان احوال و سیرت ایشان و در بیان احوال و سیرت ایشان

منشی المرحوم حاج میرزا محمد باقر
 در شهر اصفهان در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة سن ۱۲۰۳

در شهر اصفهان در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة سن ۱۲۰۳
 در شهر اصفهان در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة سن ۱۲۰۳

چه باشد تا برود از قید غم و دل ازاد چه است حافظ اسکین غلام و چاکر او	غمش نادر دلم باو گرفته است لبش شش آبجیات است بهای بهیم غریت کز جان شدم عاشق بیالای بلندش چو مادر سایه الطاف او یم نسیم صبح غمزه بوست او روز ز در بای و چشم گوهر شک
---	--

نار کم کن که درینج می چو چنگ بیج عاشق سخن سخت بیخون درو یا قوت بنوک شروات بایدفت هر که خاکی در بیخانه بر خاره ز رفت ز رفتنیل نسیم سحر می آشففت گفت هوس که اندولت بسیار ساقی می ده و گویا که گفت	مسجد مرغ چین با گل نوحه گفت گل بخندید که اردست ز نسیم که طبع داری از ان جام مرصع می گسل تا آید بوی محبت پیشامش زرسید در کستان ارم دوش چو از لطف هوا گفتن ای جان جرم جلم جیابینت سخن غرق نه است که آید بزبان
---	---

شک حافظ خرد و صبر بر باله چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت	کز دست زلف شکینت خطا رفت در زندهای شمایر با جفای رفت
--	---

تا آید بوی المی تا آید بوی محبت
 در دامن گردید هر که خاکی در بیخانه
 درو یا قوت بنوک شروات بایدفت
 هر که خاکی در بیخانه بر خاره ز رفت
 ز رفتنیل نسیم سحر می آشففت
 گفت هوس که اندولت بسیار
 ساقی می ده و گویا که گفت

در شهر اصفهان در روز دوشنبه
 در ماه ذی القعدة سن ۱۲۰۳

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

<p>برق است از خرمین شبنم پوش خوش کردلی از غمزه دلدار یاری برود و طریقت شمعش فاطمه نباشد سی یار عشق تبار تحمل باید ایل پادار از خرمین جلیان لاله تپد پدایک ملی</p>	<p>هر شاه کا ملان کبر کردانی فرت فرت و در بیان جان جانان اجاری فرت فرت هر که درت را که منی چو مسکاف فرت فرت گر لایق بود بود و گر خطای فرت فرت چون بیان مینشان اجاری فرت فرت</p>
---	---

محبیب حافظ کو مکتب اہد کہتے ہیں اور خالق
پای از ارادان چہ بندہ کی گریہ بھی نہ ہوتی

بگوئی سیکه هر سالگی که زود هست
 زبانه افروزندی نداد جز سبک
 بکستانه میخانه هر که بافت سری
 بر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
 دهم ز کس ساقی نان نخو است بجان
 درای عطار دیوانه مخامخ با مطلب
 ز جوهر کوکب طالع سحر گهان چشم
 خوش آن رخگر که جام دود ساقی ترا
 بلند مرتبه شاهی که زرق کسیر

دروگر زدن اندیشه تیره داشت
 که سر فرازی عالم درین کله داشت
 ز فیض جام می اسرار یافته داشت
 روز جام جم از نقش خاکرو داشت
 چه که شیشه آن ترک دل سیر داشت
 که شمع نه پای عاقان گنده داشت
 چنان گرست که خورشید دید و مژده
 طالع کاشیه ماه چپارده داشت
 منوره ز خمر طاق یار که داشت

حدیث حافظ و ساعر کشیدن زبان
چهره محنت و خمر باد مشرد است

<p>نامز فریق درست نسیم قباده است چشم جادو تو در عین کساد و سحر است در خم زلف تو آسمان سینه را از حیات</p>	<p>فل سودا زده از غصه نسیم قباده است ای نقد رست که زن نسیم قباده است نقطه دوده که در حلقه جمیم قباده است</p>
---	--

عالم در این عالم در
 رندی او را احاطه کند
 ای کائنات شرف
 عز و دوا سوادیم دو جهان
 بر این عالم جام مختلف نشیند
 عالم در این عالم
 جامت جامم هم ندارد

۸۳۸
دوای الخ ایامی که از آنجا که
دوای حاجت زیور که شیخ کوب
با ماضی شده است ۱۲
۴۴ خوش آن ایام این
سبب لغو شده و سبب
۴۵ حدیث ماضی ایام
این حدیث که ماضی شد آن
منقذ و بیان نبوت آن
شخص که گفته که از محبت
شخص رسیده ۱۲

[illegible]

در معنی چون سوخته زار تر از	ظاهر حاجت فقر و نیاز
از تنگ گن باده نشو چون گل خورشید	تا که نگردد جان گذران این شهر نیست
نام حافظ رقم یک برقت و بی	
پیش از آن رقم بود و زبان این شهر نیست	
بحریت بجز عشق که پیش کناره نیست	انجا خزانگی جان بسیار زبانه نیست
اندم که دل شوق دمی خوش می بود	در کارش حاجت هیچ استخاره نیست
مار این عقل ترسان می بسیار	کاین شمع در ولایت با پیکار نیست
از چشم خنجر پس که مارا که نیکند	جانان گناه طالع و جرم سار نیست
رویش بچشم پاک توان در چو آن	هر یک که جا جاده آن باد بار نیست
فرست شمر طر آینه رندی که در آن	چون راویج بر بهر کس آشکار نیست
نکست در کوه حافظ و هیچ روی	
چرا آن که کم از سنگ ناره نیست	
چه بطف بود که نگاه در شمع قلمت	حقوق خدا حاضرند کرد بر کرم
بنوک خامه قسم کرده سدا هم	که کارخانه دوران سبادی نیست
مگویم از من پیدل بسو کردی یاد	که در حساب خرد و سهو نیست
مرا ذلیل بگردان بشکر این نعمت	که دشت دولت سرمد عزیز و محرم
بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد	که که سرم برود ویر نهام از قد
ز حال بد دلت آگه شود مگر دقت	که که در درد و در خاک نشکان غمت
روان نشسته مارا بجز عهده در یاب	چو سید بند زلال خضر بجام حمت
سباز و دیو با هر گلی حدیثی کرد	رقیب که رخسار داده در حرمت
دلیم مقیم در دست حرمتش مبدل	بشکر آنکه خدا داشته است محرم

۴۱

در معنی چون سوخته زار تر از
از تنگ گن باده نشو چون گل خورشید
نام حافظ رقم یک برقت و بی
پیش از آن رقم بود و زبان این شهر نیست
بحریت بجز عشق که پیش کناره نیست
اندم که دل شوق دمی خوش می بود
مار این عقل ترسان می بسیار
از چشم خنجر پس که مارا که نیکند
رویش بچشم پاک توان در چو آن
فرست شمر طر آینه رندی که در آن
نکست در کوه حافظ و هیچ روی
چرا آن که کم از سنگ ناره نیست
چه بطف بود که نگاه در شمع قلمت
بنوک خامه قسم کرده سدا هم
مگویم از من پیدل بسو کردی یاد
مرا ذلیل بگردان بشکر این نعمت
بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
ز حال بد دلت آگه شود مگر دقت
روان نشسته مارا بجز عهده در یاب
سباز و دیو با هر گلی حدیثی کرد
دلیم مقیم در دست حرمتش مبدل

از این کتاب
در معنی چون سوخته زار تر از
از تنگ گن باده نشو چون گل خورشید
نام حافظ رقم یک برقت و بی
پیش از آن رقم بود و زبان این شهر نیست
بحریت بجز عشق که پیش کناره نیست
اندم که دل شوق دمی خوش می بود
مار این عقل ترسان می بسیار
از چشم خنجر پس که مارا که نیکند
رویش بچشم پاک توان در چو آن
فرست شمر طر آینه رندی که در آن
نکست در کوه حافظ و هیچ روی
چرا آن که کم از سنگ ناره نیست
چه بطف بود که نگاه در شمع قلمت
بنوک خامه قسم کرده سدا هم
مگویم از من پیدل بسو کردی یاد
مرا ذلیل بگردان بشکر این نعمت
بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
ز حال بد دلت آگه شود مگر دقت
روان نشسته مارا بجز عهده در یاب
سباز و دیو با هر گلی حدیثی کرد
دلیم مقیم در دست حرمتش مبدل

<p>و این شب سیاهم کم گوشت ماه مقصود از هر طرف که رفتم ببردستم میفرود</p>	<p>از گوشه بران ای لکوب بیاست که تبار ازین سیاهان این می آید</p>
<p>مستقت رسید بغیر یاد و فرودستان حافظ قران نیز بخوانی با چاره رایت</p>	
<p>باز آید ویرانم از چنگ سلامت تا چشم جهان بین گم نشن جان قیامت اتصال خط و زلف رخ و عارض قیامت فردا که شوم خاک چه سودا شکست ما با تو نذاریم سخن خسته سلامت کاین طایفه از کشته سانسد عزامت بری شکند گوشه حراب امامت میلا و لطیفان بهم لطف ست گرامت</p>	<p>یار سیاهی ساز که یارم بسلامت خاک و آن یار سفر کرده بیارید فریاد که از شش جهنم راه پر بستند هر روز که در دست تو ام مرغی تن ای نمک بغیر و دیانم زنی از عشق درویش مکن از زخم شیر احسا در خرقه زن آتش که خم ابروی ساق حاشا که من از جو و جفا تو بنالم</p>
<p>کونه نکتہ سخت سر زلفی حافظ پیوسته شد این سلسله تار و زقیات</p>	
<p>توبه از می چون کنم هیاسات در صلوات سپرد آب از نبات مردۀ صد ساله را بخشید حیات حل منیگرد و مرا این شکلات چیز بی محرافت ما را برات بر سر کوی سخنان یابد وقایع</p>	<p>ساقیم حضرت دی الهجیات باده تلخ از لب شیرین لبان چون دم عیسی نسیم او ز لطف چون بایک تشبیه یعنی شراب روزی باین که از دیوان عشق شاد باد روح ات رندی که او</p>
<p>حاصل عمر تو حافظ در جهان</p>	

درین شب سیاهم کم گوشت ماه مقصود
از گوشه بران ای لکوب بیاست
که تبار ازین سیاهان این می آید
مستقت رسید بغیر یاد و فرودستان حافظ
قران نیز بخوانی با چاره رایت
یار سیاهی ساز که یارم بسلامت
خاک و آن یار سفر کرده بیارید
فریاد که از شش جهنم راه پر بستند
هر روز که در دست تو ام مرغی تن
ای نمک بغیر و دیانم زنی از عشق
درویش مکن از زخم شیر احسا
در خرقه زن آتش که خم ابروی ساق
حاشا که من از جو و جفا تو بنالم
کونه نکتہ سخت سر زلفی حافظ
پیوسته شد این سلسله تار و زقیات
توبه از می چون کنم هیاسات
در صلوات سپرد آب از نبات
مردۀ صد ساله را بخشید حیات
حل منیگرد و مرا این شکلات
چیز بی محرافت ما را برات
بر سر کوی سخنان یابد وقایع
ساقیم حضرت دی الهجیات
باده تلخ از لب شیرین لبان
چون دم عیسی نسیم او ز لطف
چون بایک تشبیه یعنی شراب
روزی باین که از دیوان عشق
شاد باد روح ات رندی که او
حاصل عمر تو حافظ در جهان

سهم

کامل است ۱۲ ۱۳ ۱۴

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است
 که در کتب قدسی و کتب معتبره است
 و در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است
 که در کتب قدسی و کتب معتبره است

<p> دمی چه بیکر او سر غنیمیم و بر فست بایر بر لب و بگردش نرسیدیم و بر فست و ز پیش محو از غلغله میدم و بر فست ما سر خوش نه خط من نکشیدیم و بر فست دیدی یا آخر که چو سان خوشه خنیدیم و بر فست در گستان ما شش نخیدیم و بر فست ما بامید می از خود خوش پدیدیم و بر فست ما بر دیش فکری سر ندیدیم و بر فست </p>	<p> شریقی از لای محسوس کشیدیم و بر فست کوئی از محبت ما نیک بنگاه بود و بر فست بسکه ما فاخته زربانی خواندیم و بر فست سر ز فغان خطم گفت کش تا نزدیم و بر فست عشو میدارد که کوئی را در دست و بر فست ش جهان و چین حسن لطافت لیکن و بر فست گفت از خود سر و بر که در ما اطمینان و بر فست صورت او بلطافت اثر صنع خدا و بر فست </p>
---	--

بهر چه حافظ بر لب از فغان کویم
 لای در فغان بودش نرسیدیم و بر فست

<p> بی رویی از غریبه بودن خواب نیست کوید که تصور چیست بجز آب نیست یکدل نمیدام که در عشقت خراب نیست او را دلان جناب سوال خواب نیست </p>	<p> ما از روی تو بردای خواب نیست در در چشم من تو بشمار کس نمید در هر که بنگری بنجی از تو بخت نیست هر که بدست عشق تو شد گشته برد نیست </p>
---	--

حافظ چه زربور در اقامد خواب است
 عاشق نباشد آنکه چه زربور خواب نیست

<p> ز کارستان او یکشده این است حدیث غم نیست سحر بین است که در عاشق کشتی سحر فرین است که حیرت معشوقش میفرین است </p>	<p> خم زلف تو دام کفر دین است جمال معجز حسن است لیکن بران چشم سیه مسد آفرین بار بوی ایت راه عشق بیماست </p>
--	--

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است
 که در کتب قدسی و کتب معتبره است
 و در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است
 که در کتب قدسی و کتب معتبره است
 و در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است
 که در کتب قدسی و کتب معتبره است
 و در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است
 که در کتب قدسی و کتب معتبره است

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است
 که در کتب قدسی و کتب معتبره است
 و در بیان معانی و اسرار کتب قدسی است
 که در کتب قدسی و کتب معتبره است

<p>توبه اری که بد کردت و جان نرت ز چشم شوخ تو کی جان تو ان برد بیت را بچیدان گفتم اما شوای جان ز کید زلفش این</p>	<p>حاشا با کرامت کاین است که لایم با کمان اندر کمین است چه جای آب کان مار حسین است که دل برد کتون درین دین است</p>
--	---

ز جام عشق می نوشید جا فزون
بماش کستی در بند می ازین است

دیدمی که با خضر سرور دهمند داشت
درب گیرش راه دل چون کبوترم
برین جواز بخت بداند و گرنه یار
دل اینهمه ضایع که بخواری کشید از او
مائی بیار باد و باد می بکشد
هر را در و که ره بحریم درش جزو
نوشونت رنندست که دنیا آخرت

حافظ: برو کوی قضا که بدی
همچو شهنشاه در جزیرتیم

<p>که خداوند از دل از هر چه هست سرشت هر که در راه قضا در روح و جان سرش میخانه و نافرین و دیر و کشت در از دل طینت باقی صاف سرشت خزقه در سیکه نارسیده می باز هر که او در من شوق خود از سرشت</p>	<p>ای زاده و دعوت کنم سوی نیست بجو از هر من هیچ نتوان برد و تبیع و معنی و زاده و وسع نعم از می کن ای صافی که حکیم صافی صاف نیستی نمودن که حسن دست از هر چه هست و لبش بنمود</p>
--	---

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

حافظا لطف حق را تو نمایی
باش قلعه زخم دوتیغ و شادی نیست

منزل آن مرد عاشق کش حیار کجاست
آتش طور کجا و عقد دیدار کجاست
در حرابات پیرسد که بشیار کجاست
نگهت هست بسی محرم اسرار کجاست
با کجا نیم و نصیحت گریه بکار کجاست
خود پرسی نو که آن عاشق چمنوار کجاست
مدینه ی باز بسپار فتود یار کجاست
دل را گوشه گرفت ابری دکار کجاست
یار تر با بچه کو خانه خمار کجاست

ای نسیم سحر آرام گه یار کجاست
سبب باریت دره وادی این دیش
هر که آمد بچنان نقش خرابی دارد
انگس است این ثبات که بشا نشاند
هر سرسوی مرا با تو نه از آن کارست
عاشق خسته ز در غم بجز این نتوانست
با دو نظری کل جمله بهیاست
عقل بپوشد آن سلسله شگین کج
دل از موم و صفت شمع است بلبل

خافط از باد خزان بر زمین هر مرغ
انگه مقول لب را کل بخار کجاست

تا بکشتن بر شانه تو بی چیزی حسیه
کاین شکر در سنگدان تو بی چیزی حسیه
ز لب چاه و زخمدان تو بی چیزی حسیه
در کمان نازک کان تو بی چیزی حسیه
ای دل من تالو و تنان تو بی چیزی حسیه
ای گل ایخا اگر چنان تو بی چیزی حسیه

نوابان کشتان و بی چنری دست
از نسبت شیردان بود که من میگویم
چشمه آبجاست دمانت اما
جادواری تو مادر که حقین میدهم
میلای لجنم و محنت اندوه فراوان
روشن داور سر کویت مجستان بگذشت

و در حق ارجح دل از خلق نهان پیدا کرد
حافظ این یکدیگر بران توانی چیزی نیست

[illegible]

و در این کتاب که در میان ماست و در هر یک از اینها که در میان ماست

در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان

در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان

در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان

دیدش شد که سرست خزان میرفت جوان بی گفتش ای پویش برینه من نقش خازم و خیال اینست من می گفت میشد آنکس چو او جان سخن کس رفت گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با ما لایه بسیار نمودم که مرد سودمند است بادشا از گرم از سر هر شش بگذر	یادم می گشت در مجلس ندان میرفت سخت میگفت دل آن زده بریشان میرفت باز از آن کلام از ملک سلیمان میرفت من می دیدم و از کلام بد جان میرفت کان نگر لجه خوشگویی سخندان میرفت زانکه کار از نظر رحمت سلطان میرفت یکند سوخته از غایت حرمان میرفت
--	--

چون شد آن ستم از دیده حافط غایب
 اشک هوار ز رخسار بد امان میرفت

هر آن محبت نظر کنی سعادت رفت ز رطل در دستان گفت کرد سالک راه بیا و معرفت از من شنو که در سخنم مجوز طالع بود در من بجز زندی ز یاد او بدست دیگر بر آمد که بجز کوشه طبیب عیسی دم	بلنج میکده و خانه ارادت رفت رموز غیب که در عالم تهادت رفت ز فیض قدس نکتة سعادت رفت که بهیمن عالم با کوکب لادت رفت و غیبه می دو شین مگر زیادت رفت چرا که کار من خسته از عیادت رفت
--	---

بهر آنکه که حافط ز راه میکده رفت
 گنج زادی طاعت و عبادت رفت

خیمه ایبری شمع تو در کمان انداخت شراخ زده و سوخته کی شدی بچمن بیک که شمع که ز گسخت ز فردوسی کرد ز شرم که بر دیتو بختش کردند	بغمد جان من زار نا توان انداخت که آید و تو آتش در از خوان انداخت فریب چشم تو میدقتنه در جهان انداخت من بدستها خاک در دستان انداخت
--	--

در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان
 در پیش از غیبت جان

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز

که از دستان توام خنجر در کمان انداخت صبا حکایت زلفش بود و زبان انداخت نقیسه زلف از خود نمیتوان انداخت زمانه طرح محبت نه این زبان انداخت هوای بختی گم نام و این آن انداخت مرای بنده کی خواجیه زمان انداخت	بر بزمگاه چمن دوش بست بگدستم بنفشه طره مقبول خود گم میزد کتونی بآبی ملل خرقه می شویم نبود رنگ در عالم که نقش افکند بود من از دهمی و مطرب می بی هرگز جهان گام ال گنون رد که در زمان
---	---

مکر کشا لش حافظه دین خنجرالی بود
 که شست از شرمی همان انداخت

سنت خاک رت بر بصری نیست که نیست کمر تو بود و هیچ سسری نیست که نیست خجل اند کرد خود برده دری نیست که نیست بر میان دل جامه گری نیست که نیست سیل شکاف نظم بر کندی نیست که نیست یا بیا گفت شنیدم سحری نیست که نیست بهر و بند از کبریت گری نیست که نیست عرق آب عرق اکنون شکری نیست که نیست زیر صدنت و خاک بی نیست که نیست در نه از ضعف و انجا اثری نیست که نیست آه ازین راه که در می حشر نیست که نیست او هم خوش نو بر خون جگر نیست که نیست در نه اندازان میل سفری نیست که نیست	روی تو بود و دست نظری نیست که نیست ناظری در تو صاحب نظر انداخت انگ شاد من از سرخ بر آمد چه عجیب که کین من خسته چه بندی که ز مهر تا بدین ته بشیند ز منت گودی تا از شام نوز لطف ز جرات زد من از طرح خود دیده ز سرخجم در نه از خیال لب نوش تو پیشتر نوش آب چشمم که بر دست خاک دست از وجود بیدم نام و نشا که هست زیر و بادی عشق تو رویاه شود من زلف حازرت تو خون من از سر کو تو رفتن تو بام گامی
---	--

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز
 در کتابخانه کهنه کلاسیک در شهر تبریز

برائی را اطلاق می نیست بر هر عیب
چونکوی مای که شرح دین نام روشن باشد

محمد این سرستی دار علوی جان است
دین دار هر دو عالم صحبت جانان است

حاج قلی تا روز آخر شکر این نعمت بگذرد
 کان منم از روز اول مریدی در آن است

هر روز شاه انجمن ابرار یکی است
 مست یگانگی دل دین داده ام سیاه
 سود امتحان عالم بیدار را بجوی
 خلقی زبان بدو عیسی گشته اند

دایر اگر نه از وجود دل برات کی است
 عیسی مکن که حاصل چه جهان نیست
 سزای هر کس کند که سود و زیان نیست
 ای من غلام آنکه دلش از زبان نیست

حافظ بر آستانه دولت بنده
دولت در آن سست گردان

از آنست که در سیکه باز است
غلبه بر جوش مغز و شستن سستی
از وی همه سستی و غرور است و تکبر
شرح شکر و کف خم اندر خم جانان
باران مجنون جسم طره لعل
بر درخته ام دیده چو باز از همه عالم
از یک بر خلق مغفتم و بختیم
در کعبه کوی تو هر آنکس که در آید

ی محببان مؤید دل حافظه سکین
از شخص خبر سپید که در روزگار است

بیرمن خوش میزدی کانده سربا سیرت	تیرک من چش می خرا می میژن با سیرت
---------------------------------	-----------------------------------

[illegible][illegible]

باشد ۱۳۵
اشق و انت بجا نیت شده باشد
بر آن ی که در کمال برکت است
حقیقت است عجز را در این دنیا نیست
و همین جهت چندی آن ی نورس
در حق نیت تمام از او نیت
۱۳۶ از وی که در حق نیت
را نیت می دارد و در حق نیت
میں به طور می آید که از وی خود
و کیست که در حق نیت
نیت است که در حق نیت
نیت است که در حق نیت

الحمد لله رب العالمين

ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد

ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد

۵۴

ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد

ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد

کعبه بودی کی بگری چشم من
 عاشق بچو محمود است کجاست
 ای که عری شد که تا یام از غرقا
 کعبه لعل منت هم در بخش هم شقا
 خوش حزانان مری چشم پلار و تود

خوش قنار سیکنی پیش قنار است
 کو خزان شو که پیش قدر عنا میرست
 کو خجانی کن که پیش چشم شیدا میرست
 کاه پیش مرد و گهر پیش مدا میرست
 دارم اندر بر خیال انکه در با میرست

کره جای حافظ اندر خلوت و خل
 ای همه جای تو خوش پیش تو هر جا میر

اکنون که سید از بوستان نسیم است
 چرخ کجاست روی پشت میگوید
 بخی عمارت دل که این جهان خراب
 و ناخجوی ز دشمن که بر پوی بند
 لکن تار سیاهی علامت من است
 که بر از ترند لاف سلطنت امروز

من شراب سبب بخش و بار و رست
 قنار است که نسیم جزید و نقد است
 و آن است که از خاک با بسازد خشت
 چرخ نموده افروزی از چرخ گشت
 که اگر هست که تقدیر بر سر چرخ گشت
 که خیمه سایه است و نیزه مگر گشت

قدم در پیغ در از جازه حافظ
 که کره عزیزی گناه است میر و میر

درد مار نیست در مان الغیث
 دین و دل بر دزد و نقد جان گشت
 در پهای بویه جانی طلب
 خون ما و زدن این کافر و لاف
 داد مسکینان ای روز و دل
 هر زبانی درد دیگر میسترد

هجر بار نیست پایان الغیث
 الغیث از جور و جوان الغیث
 میکنند این و ستانان الغیث
 ای مسلمانان چه در مان الغیث
 از شب یلدا ای هجران الغیث
 زین حرفان دل مسکان الغیث

ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد
 ای کون که از یاد بیدار شد

بچه ها هزار روز شب بیدار نشین
گفته ام سوزان و گریان الغماش

<p>بچه ها هزار روز شب بیدار نشین گفته ام سوزان و گریان الغماش</p>	<p>بچه ها هزار روز شب بیدار نشین گفته ام سوزان و گریان الغماش</p>
---	---

قاده در سر حلقه های چو تو شب
کمینه بند و خاک ویر تو بودی کلج

<p>بچه ها هزار روز شب بیدار نشین گفته ام سوزان و گریان الغماش</p>	<p>بچه ها هزار روز شب بیدار نشین گفته ام سوزان و گریان الغماش</p>
---	---

دعای جان تو در زبان جا و طراد

۵۵

بچه ها هزار روز شب بیدار نشین
گفته ام سوزان و گریان الغماش

بچه ها هزار روز شب بیدار نشین
گفته ام سوزان و گریان الغماش

بچه ها هزار روز شب بیدار نشین
گفته ام سوزان و گریان الغماش

بچه ها هزار روز شب بیدار نشین
گفته ام سوزان و گریان الغماش

روزگار من و تو را در این عالم
چو باد و ابرو در این عالم
چو باد و ابرو در این عالم
چو باد و ابرو در این عالم

۴۸ تا که بود گردش مسا و صیاح

که راه این امان است اصل اصلاح
مقابل قدرت و در ذرات متعلق
که کس نیست بشاید جویم کسی متعلق
هر آنکه جام مصدعش نبند چرخ اصلاح
که رنگ صبح نه از قالی الاصلاح
بر است ایل و جان کوش و اصلاح

بیت بلبل محرم سحرآمده ساغر راه
عزیز داریان سال را کاذم
ولی تو فارغی از کار خدیش میسر
بیاری که روزش سخن خواهد بود
که نام طاعت نشاید که ازین
زمان شاه شجاع است و در حاکم

بیهوشی هم عواقب شبنی بر فراز او
در شکند اهل حین شعله مساح

بود آفتاب همچون روی خورشید
که بر خور داشت دازدی خورشید
بود سیم از دم زانو می خورشید
اگر میشد قدر دلجو می خورشید
بیاد نرگس جادوی خورشید
ز غم میویشته همچون میو خورشید
ششم میو میو غیر بودی خورشید
بود میل دل من میو خورشید

دل میں از روئے رومی نسخ
 سخن بہند و می زلفت بی چسبیت
 سیاہ نیک سجت بہ آنکہ دایم
 شود چون بید لرزان ہر دوازاد
 بدو ساقی شراب ارغوانے
 دو ماتہ قائم ہم چون کافی
 نسیم مشک تار کی خجل کرد
 اگر میل دل ہر کس سچائی ست

چو حافظ را چاکر شد و می فرخ
صلح حاصل کرد آنم که باشد

از چرخ خواهم بمطرب که مشکوید
اینگلین شرسای تا یکی با یک

ابن کزازی برآمداد نو فزی و زی
شاهین و جلود و مشیر سار کیرام

[illegible]

۵۶
الکمال معنی خورن و نقل از
کتابت دین از عالم خیار
کتابت از عالم زوار و بغیر
فقد از کرمین بر سر
و بگوید از دوزخ بغیر
خود را بر منی دینت بر خورن
چرا در منی دینت بر خورن
که است از کرمین و خیار
خوبتر از منی دینت
پوش بهتر از پوشیدن
ازین دوزخی زلف و کرمین
حاصل

پوش بخت با پوشیدگان
ازین دوزخیان و از جودمان
حاصل گردانی او جز نماند
در کسب شان خفاک این شایسته

مخطوط دست آبروی خود بنیاید فرخست
خالیان و اندک شود از دولت کم کار یکدوش
بالی صد پیران خنده کل اندر سیاه
دینی اگر چاک شد در عالم رندی چید پاک
این لطایف کن لب قلمت کفتم گفت
عدل سلطان کبر میرسد حال مظلومان

بیر عاشق کس اتم بڑل حافظ کز دل
ہفتہ را اتم کہ از شعر ترش خون چکد

اگر آن طایفه قدسی زدم باز آید
 دارم امید بدان اشک چو باران که مگر
 گزشتار قدیم بار گراسی نستم
 آنکه تاج سر من خاکت پایش بود
 کوس نو دولتی از بام سعادت نوزم
 فوادم حقیش رفت چو باران غمزم
 پاشش شغل خلعت شکر خواب مویم

از دمنده شاد و ماسم حافظ
بهی نایستورم باز آید

<p>بر روی مازیدیه بدنام چپا رود بر باداگرد و سرانزان موارود بر روی ماردست اگر گشتا رود که خودش ز سنگ و دهم ز جادو</p>	<p>از دیکه خلق دل هم بر روی مارد ماردون سینه موالی نهفته ایم بر خاک راه یار نهاده ایم روی خویش سیلی شتاب دیده ویرم که بگذرد</p>
--	--

بناش تمام می شود دست گردانند
 بکنند اصل او را می کشند
 همان قدر فرود در آید که
 اگر بدین دست می کشند
 می کشند تمام از جای
 (از جای) است
 می کشند

محط جود است آبروی خود نباید فروخت
 خالیا غایب شود از دلت کار گیر دوش
 بالی می دزدان خنده کل اند بیخ
 دمی اگر چاک شد در عالم رندی چید پاک
 این لطافت کن لب و لعل تو گفتم گفت
 عدل سلطان که بر سر حال مظلوم
 باد کل از پای خرقه می باید خرقه
 من سپهر دم دعا و صبح آیین میدید
 از کرمی گوئی از گوشه بوی کشید
 جامه در شکلی نیز می باید درید
 دان لعل کز زلفه من دیدم کردید
 گوشه گیر از آسایش طبع باید
 پیر عاشق کس نام بر دل حافظ کرد
 اینقدر دادم که از سفر ترش خون چکید
 عمر بگذشته بر پیرانه رسم باز آید
 برق دولت که برت از نظم باز آید
 جوهر جان بجه کار دگرم باز آید
 از خدای مطلق تا برسم باز آید
 کبر پشیم که مهر تو سفرم باز آید
 شمعم از باز نیاید خنجرم باز آید
 در کمر شکنود آه سحرم باز آید
 از دهن رخ شاه چه مایه حافظ
 بهتی نیاید دردم باز آید
 بر روی باز دیده دادم چپا رود
 بر باد اگر رود سرانجام رود
 بر روی مار دست اگر آستان رود
 که خودش ز شکم دهم ز جاد رود
 از دیه خون دل مهر بر روی مارود
 مار و دین سینه مهرانی نهفته ایم
 بر خاک راه یار نهادیم روی خویش
 بی نیست آب دیده دیر بر کمر رود

بجای آوردن و ای شریک
حاصل میگردد

ما را با بیده شیخ روزا حشر
خورشید خاوری گستاخ از شک خارجا

زین رکبند که بر سر کوشش چهار در
گرم راه بر درین در تبارد

حافظ بکوی میکده ایم بصفت
چون موفیان بصفت دار السفار و

از سر کوه تو هر کوه بلالت برود
سازک از نو بدایت طلبد راه بدو
کردی آخر عمر از می دوستی بگیر
ای که دل گم گشته خدا را مددی
حکم ستوری کنی همه بر خاتم است
کاروانیکه بود بدرقه اش لطف خدا

حافظ از چشمه حکمت بکف آدمی
بوکر از لوح دلت خوش جهانیت

<p>سلطانی جسم تمام دارد در میگذرد چو که تمام دارد کاین رشته از و نظام دارد در و در کسیکه کام دارد آیا بر سر کدام دارد علت نگی تمام دارد از چشم خون تو کام دارد در و لیت که صبح و شام دارد</p>	<p>آتش که بدست جام دارد بیکه خضر حیات از و یافت سر رشته جم بجام بگذارد بردن ز لب تو ساقیانست ما وشی دز ابدان و تقوی بر سینم رش در و مندان ز گش همه مشی و نایستی ذکر رخ و زلف تو دلهم را</p>
--	--

درجه و زن و حقا قط ایمان

[illegible]

۵۸
ماه های که مجنونی است و از کیم
تشنه ای راه بجای نهد ۱۳۱۲
آنکس که بدست یافت
از آب کجس مرشد است یا
کجس نمی مرشد یا ساک
کجس خود جام مرشد حق
از آب آنکه در استخر خود دل
خود دارد و او را بدشاهی
میرام حاصلست ۱۳۱۳
شرب

تو را از این که بگوید که منی از این است
و از این که بگوید که منی از این است
و از این که بگوید که منی از این است
و از این که بگوید که منی از این است

اینکه از سنبل السبل و قالیسیجا
 خورشیدی که در این سنبل است
 باز از آن سنبل و قالیسیجا
 خورشیدی که در این سنبل است
 باز از آن سنبل و قالیسیجا
 خورشیدی که در این سنبل است

حسن تو دو صد غلام دارد	
آنکه از سنبل او خالیه تابی دارد از گشته خود میکند همچون باد ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف آبجو آن اگر نیست که دارد لب یار چشم تن کرد بر گوشه آن لیل مشک خفته شوخ تو ختم بخطایم ببرد چشم منمور تو دارد ز دلم قصه جگر جان بیمار مرا نیست ز تو رمی حال	باز بادل شد کان ناز و عجبایی دارد چهره تو آنکه در محبت مثبایی دارد آفتابیت که در پیش سجایی دارد روشن است اینکه خضر بهر آبی دارد تا بهی و در تازانه آبے دارد فرستش با که خوشی سوبایی دارد ترک است بهت که کجایی دارد ای خوش آن گشته که از دست جایی دارد

کی کند سوی دل گشته حافظ لطری چشم مست که بر گوشه خرابی دارد	
اگر باده غم دل زیاد نگیرد و مگر عقل سستی فرو کشد طییب شنی منم باده جوز که این بجز دل منقیم از آن میکند بطرف حسن گذر بظلمت است خضر راهی بوجو فغان که با هم کس کند کینه با شک	نهیست باده بنیاد ما ز جا ببرد چگونه گشتی ازین حوطه بلبا ببرد فراغت آرد و اندیشه بر لبا ببرد که جان زمر که بد لاری صبا ببرد سبا داکتش محرومی آب ما ببرد کسی نبود که دستی ازین دعا ببرد

بخت حافظ و کس حال بیافکند مگر نیم بیامی خدای را ببرد	
اگر روم ز پیش فتنها بر آید و گریه بگذری یکدم از وفاداری	در از طلب به نشینم بکینه بر خیزد چو گداز بر پیش افتم چو باد بگریزد

دینت که یک بار من دارد
 است کفر و ایمان و از سرایت
 نیکو آن تجلیات مشربین
 حکم است و از یک چشم من
 من کس که از یک چشم من
 کوشه سیل مشک دان
 دارد و مسود او است که
 تنوازه دارد و دعا هست که
 کینه دقان عاشق بافت
 دانی مشوق است ۱۲

جان بیدار اندامی کوون
 جان بیمار مرا یک سوال است
 خوش است آن عاشق که از تنو
 سوال میکند و کز آب شرف
 میشود ۱۲
 اگر باده غمت قی غم بیا
 دوزخی را از باده مالد و کند
 غارت کردن و وارث کند
 اما ازین بجز بر کند
 زیر خلعت انضات سرود از
 تاسی کجایی و بیدار است
 عالم مودب و بیدار است
 او مردم و بیدار است
 او مردم و بیدار است
 او مردم و بیدار است

طوبی ز قامت تو نیارم ز دم زند ز تشنگی حال من آگاه کی شود باز از شوق گرم شد اشعشع کجاست	زین قصه بگذرم که سخن می شود بلند آنرا که دل بگشت گرفتار این بگمند نا جان خود بر انش و دش گم سپند
حافظ تو ترک غمزه خویان بینی دانی کجاست جای تو حارم یا جند	

<p>اگر ز کوی تو روی بسن رساند باد اگر چه گرد بر آنگیختی ز سستی من تو تا بروی من ای نوز دیده در سستی خیال و تو ام دیده میکنی پر خون نزد در آینه چشمی نه غایب از نظر من بجای غمزه اگر تیغ بزنند دشمن</p>	<p>بشده جان چپان را یاد خواهم داد عباری از من خاکی بدست متباد و کر چپان در شادی سحر دامن نکند مهر ای زلف تمام مهر میدهد برباد نیاد میکنی از من سیر روی از باد زد دست دست ندایم هر چه بادا باد</p>
--	---

ز دست عشق تو جان را نمی برد حقا
که جان ز محنت شیرین نمی برد فراد

<p>باب روشن می عارفی الهیات کرد همین که ساغر زین حوزنیاں گردید خوشایان ز ناز کسی که از سر در د بهای یاده چو نعل جیت چهر عقل بیا مسیکده و منم قریب جاسم بین نشان مهر و محبت ز جان عاشق جو اگر امام جماعت بخواهدش امر در بر جام جم آنکه نظر توانی کرد</p>	<p>علی الصیاح که میخانه راز بارت کرد بلال امرویی ساقی بجای شارت کرد باب دیده و خون حبسکه طایرت کرد بیا که سود کسی بر دکن تجارت کرد اگر چه چشم باد و غطا از حدادت کرد اگر چه خانه دل محنت تو غارت کرد خبر و سید که حافظی الهیات کرد که خاک مسیکده کحل مصر توانی کرد</p>
--	---

که ای دینماز طریقه انبیاست
مبارک شوی و طریقه پیغمبر
بیزدم حلقه شوق پیش نه قدمی
تا که چاره نفع خود ختم شود
کلی مراد تو آنکه قباب بخشاید
چو کز سزای طبیعت نه وی برون
جبال یارنده در قصاب پرده دلی
و آنرا زور ریاست کمر گهی بایی
دلی تو خالیست شوق و جام میخ اهلی

کتاب فیض شادانه بنویس

بیا که ترک فلک خزان بود و غافل گرد
خواب از دهم قبول آنگس بر د
تار اصلی با کوشه خراب است
ناز و احوال آن ابروان مکرر است
امام شهر که سجاده می کشید پیش
فتان که بر تپا می کشید مشرک از نر

عذر حق
الکریم صفت

بہارِ خوں کی خور و نوشی حاصل کر دے
طوبیٰ! چاہی کہ میں لاشِ خنجر بود
دورِ بزمین میں کہ نہ ہوں دلِ دیش باد

که از اینس یعنی خاکش روانی کرد
که از اینس یعنی خاکش روانی کرد
که سودای شبنم مسر روانی کرد
بیشین جشم ابل نظر توانی کرد
که خنده شش و چشم سحر توانی کرد
که با کوی جنت کند توانی کرد
خیابان نشان قطر توانی کرد
چشم خنده زبان ترکس توانی کرد
سلسله دار که کار و گره توانی کرد

بنا بر این طریقت گذر توانی کرد

ابن علی بدرینح اشارت کرد
که خاک مسکیده خشن را زیارت کند
خاشخیزد و آنکه استیانت کرد
کسی کند که بخون جگر طهارت کرد
بگون خمر ز جامه اقصاءت کرد
نظر بر دستان از سر معارف کرد

فقط ششون از دست
یار و عبارت کرد

با کمال استعجاب و تعجب و حال پریشان دل کرد
که پیش از این قضا نقش اهل باطن کرد و
که خود آسان نشد و کار از مشکل کرد

[illegible][illegible]

حاصل ہونے پر
دوستانہ طور پر
تعمیل فرمائیں

بکتابخانه

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه در روز جمعه در ماه رجب
 سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه کهنه
 در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری

<p> بعد از این دست مرغی که در این سر و بند حاجت طلبی می نیست به برقع یکش مرغی نشو آینه چهره تخت گشتم به راحت هر چه بود کو میباش گش آن آبوی شگین مراد بعد یاد من خالی که در این در تو انیم بر خاست خبر برفت تو ندارد دل عاشق بر می شب روزت به جا عاشق چیل </p>	<p> کبرای جیای جهان ازین و بیخیم برکت که بر تو آردم آتش رویت چو سپند که آرزوی که ماند بران میسم حسند صبر زین پیش ندارم چکیم تاکی و چند شرم از چشم سیر در بند کش یکیند از کجا بود سر زیم بر لب آن قصر بلند آه ازین دل بعد چند نیکی و پند که برینا دهی قاست از هر گزند </p>
--	--

بازستان دل آن گوی می شکین حافظ
 و که دیوانه جهان به که نماند در بند

<p> تی نام که در کل بنسب ایاتان دارد غبار خط به شانید خورشید خورش یاز چو عاشق می کشم که بر دم کو هر چه جو در دیت بخند اکل شود و دوش می خند از ادس میان از دای شجیه مجلس چو دم در فغاند کرد در ظاهر عاشق ز خوف جرم این کن اگر امید آید چه تمام است درین که هر یک است لغز آن می بندد از دود صید کم ز سر قد دلجوی من محروم چشم را در چشم جان شاید بر دگر هر سو می خیم </p>	<p> بهار عارض خورش خطی بر نیک از جوان دارد حیات جاود آتش که هر حسن جاودان دارد نه سو که من دریا چه موج سیکران دارد که بر یک اعتمادی نیست که حسن جوان دارد که می بادیکران خورشید با من هم گران دارد اینماز صبا گوید که از این بنیان دارد که از چشم بلاندر شان خلایق در امان دارد درین درگاه می نیم که سر آستان دارد که افتاست تا آخر طالع زبانی دارد بدین چشمه اش جهان که خوش آب روان دارد کینین کو شمر کرده است دیر گمان دارد </p>
---	--

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه در روز جمعه در ماه رجب
 سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه کهنه
 در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه در روز جمعه در ماه رجب
 سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه کهنه
 در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه در روز جمعه در ماه رجب
 سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه کهنه
 در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

مرد بخواب که حافظ بسیار گاه بتول
 زور و خیمه بدست و در سبکجا رسید

بنفشه دشت گلست خوش شانی داد و لیم که خنجرن هزار بود دست قضا شکسته دارد رگه گاهت آدم که طلیعه بر و سالجی خود کن ای بیخیت که نقش در دست و من شاد باد و چار خنجر که دست بر من سبکین باریبان گنت	کتاب من همچان طرره غلانی داد دشت لبست گلیدش بدستانی داد بر و بیای لطف ام نشانی داد شرب شاه و وسای که از زبانی داد که دست او دشت و او ناتوانی داد در رخ فاشن سبکین من جانی داد
---	--

خنجره دل حافظ ز که هر اسرار
 بزمین عدیش تو سرایه جهانی داد

ویرانه سرمشق جوانی بسرقا از راه نظر مرغ و دگر گشت هو اگر در راه که از آن آهوی مشکین چشم با خنجر او حرمش به کس که نمودم از رگه ز خاکس که کوی شما بود خنجران تو با تیغ جهانگر بر آورد این باده که پرورد که خار جزایات بس خنجر به کرم درین ارکحافا که جان بدست سیر لعل نگرود	دال را ز که در دل بهیتم بد را قفا ای دیده نظر کن که بدام که در قفا چون نافه می خون و لیم در مگر افتاد حافیه شد طایق فر عه بنام ز سر قفا بر نافه که در دست نسیم سحر افتاد بس خنجره دل زنده که بر یکدگر افتاد از روی بهشتن چنین بے خبر افتاد باد و رخشان هر که در افتاد بر افتاد باطنیت اصلی چه کند بدگر افتاد
---	--

حافظ که سر زلف بیان دشت خوش بود
 بر طر فر خیمه بدست کس بر افتاد

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

۶۶
 بنی چون منشوی را دیده
 دل من خنجره بدست
 در دیده ای دیده
 عیون کلیمه
 از رگه ز خاکس که کوی شما بود
 خنجران تو با تیغ جهانگر بر آورد
 این باده که پرورد که خار جزایات
 بس خنجر به کرم درین ارکحافا
 که جان بدست سیر لعل نگرود

بنی از آن وقت که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

سند این برگه چو سیدان و سیدان
 ملکین بن بنی سیدان و سیدان
 ملکین بن بنی سیدان و سیدان
 ملکین بن بنی سیدان و سیدان

من هر زبان مجلس که چال میزدین از دم هیچ ازل تا آخر شام اید سایه مشوق اگر افتاد بر عاشق چو چرخ پیش ازین کسین مست بر طاق یکسا رشته تسبیح اگر گیسست معذوم بر در شام که امانی نکته در کار کرد	عشق بر دلف طبع عشقی افغان بود دوستی و مهر بر یک عهد یک عشاق بود با باد و عجاج بودیم او بیاستان بود مستقر شیم را از ری جانان طاق بود بهسم اندر ساعد ساقی همین ساق بود گفت بر هر خوان که بنشینم خوار زان
--	---

شرح حافظ در زمان ادم اندر باغ خلده
 دولت نرسین و گلزار نیت اوراق بود

ماز میخانه همی نام دستان خواهد بود حلقه پیر معانم ز ازل در گوش است بر سر تربت ما چون گزیدی بخت خوا بر ز مینی که نشان کعبای تو بود بر پای زاید خود بین که ز چشم من تو ترک عاشق کش من است بران زلف عیبستان کس آنجا چه کزین گنبد چشمم آیدم که ز مشوق تو بند سر بخند	سرمافا کرد پیر معان خواهد بود ما را نایم که بودیم و سیهان خواهد بود که زیار نگه رندان جهان خواهد بود سالها سجد و صاحب فقرات خواهد بود از این پرده نهانست نهان خواهد بود تا که خون دل از رویه روان خواهد بود نفس است که جلت پیرسان خواهد بود تا دم به قیامت نگران خواهد بود
---	---

بخت حافظ کز این گونه بدو خواهد بود
 زلف مشوق بدست و گران خواهد بود

ترسم که شک بد خیم با پرده و رشود گویند شک فعل شود و مقام صبر خواهم شدن بیکدیگر یار و دخواه	دین را ز سر بهر لب لیم سر شود آری شود و یک بخون جگر شود کردست عزم خلاص دل آنجا نگر شود
--	--

این کلمه را گفت که بهر خوان که
 بنشینم خوار زان دیدم
 احتیاج طلبان شاه بخت هر جا که
 دشتی خوار زان سدید تر ماند
 کورین کبدی را در حق خوش صاحب

۴۹

کف زلف که از دانه
 سبزه ای ازین حال
 این روی فی عالم سکوت از دم تو چنان
 و دیده انداخته
 عاشق را در دل معشوقانی نایده
 شکر لب میباید بیا باید دید که کدام
 سخن حرف دل از دیده بیرون
 خفا و دلخواه
 این ریاضت عیب است از خانه و دنیا
 مراد از ریاضت ای خانه عیب
 انسان که نیندا که نیندا
 سکه بخت از دانه
 قند شکر فی دانه
 سخن در دانه
 کف زلف که از دانه
 سبزه ای ازین حال
 این روی فی عالم سکوت از دم تو چنان
 و دیده انداخته
 عاشق را در دل معشوقانی نایده
 شکر لب میباید بیا باید دید که کدام
 سخن حرف دل از دیده بیرون
 خفا و دلخواه
 این ریاضت عیب است از خانه و دنیا
 مراد از ریاضت ای خانه عیب
 انسان که نیندا که نیندا
 سکه بخت از دانه
 قند شکر فی دانه
 سخن در دانه

کف زلف که از دانه
 سبزه ای ازین حال
 این روی فی عالم سکوت از دم تو چنان
 و دیده انداخته
 عاشق را در دل معشوقانی نایده
 شکر لب میباید بیا باید دید که کدام
 سخن حرف دل از دیده بیرون
 خفا و دلخواه
 این ریاضت عیب است از خانه و دنیا
 مراد از ریاضت ای خانه عیب
 انسان که نیندا که نیندا
 سکه بخت از دانه
 قند شکر فی دانه
 سخن در دانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این بر کشی که در سر و پانزست
این نغمه ساخت که تو اش و تعلق
از هر کنار تیر و ما کردیم روان
از کیمیای مهر تو ز گشت و رفتن
ایمان حدیث ما برد از هر گداز
و زنی اگر غمی بدست تنگد
ای دل عبور باش و مخوریم که ما نیست
از تنگنای حیرتم از بخوت رقیب
بس نغمه خیر حسن بیا که تا کسی

تا خیال بروی جانان نه چشم دور شد
چون نسیم صبحگاهی پرد کحل بر درو

اندوین ره سبیل باشد که سید پل شکند
غار غم اندول مجروح بلبل شکند

حافظ این سر و حدت را ز دست خود
ناخدا نهد و تقوی را الو کل بشکند

جان بجان جانان میل جان ندارد
با چکش نشانی زان لسان ندیدم
بر تنی درین رو مدح و تثنی است
سر منزل قناعت نتوان زدست دادن
چنگ حسیه قامت میخوایدت بخت
کز خود فیست احوال از بد بوخت
دوقی چنان بیدارید زندگانی
احوال گنج قارون کا یام داد و بر باد
آنکه خواندگی استاد گیرگیری تحقیق
ایدل طریق رندی از محتب بیاموز

کس جهان ندارد یک بند چو حافظ
زیرا که چون تو شاهای کس جهان ندارد

چنان ابروی عید از لاله سیم کشید شکسته گشت چو پشت لاله قنات من مپوشش روی شود در خط از لاله حسن مگر نسیم تنه صمیم در چمن بگذشت بیا که باران بگویم غم ملالت دل	لعل عید بر ابروی یار سایه دید کمان ابروی ایام که باز و سیم کشید که خواند خط تو بر روی جان یکا دوست که گل موی خوشه همچو جامه صبح در چرا که بنو غلام مجال گفت و شنید
---	--

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بجز و چنگ و ریاضت نمی بیند که بود
 پیاپی وصل و کفران و محو خیزد
 هرگز نشکست که بنیو در انداخته
 جو با بهر تنو در زیر زلف می دیدیم
 لب می رسید از جان بر نیاید کام
 زانقد به زیاده طعم نایاب کج
 و دم زینت مشوره به بود میدانم

کل جو دمن خوشه شراب حسینه
 که عین غلب میسر بر چه دیده خیزد
 چو باد می شد در خاک راوشی
 شیم بری نورشن جو بهر میگرد
 ایتر کشید و غلب بپس نرسید
 جو صبح بر مرغ عالم ازین صفت
 که پیش بر دست تو بر خود جو برن میخیزد

رسول الله صلى الله عليه وسلم خافوا من نوحته عز وجل
بجوارحه فلهذا لم يتركوا له من شيء من أمره

<p> جمالہ آفتاب بہ نظر باد ہمای ایت شہا بہ شہیدت را دے کو سب سے زینت نباشد بنا چون فخرات نادر کشا جو محل شکریت بر سر تخت ملازمت ہر دم تازہ مشقے </p>	<p> ز خوبی روی خویت خوشتر باد دل شاہان عالم زیر پر باد ہیبت عرقہ خون جگر باد دل مجبور من پیش سر باد مذاق جان من زو پر شکر باد ترا ہر ساعت حسنہ دگر باد </p>
---	--

سبحان شتاق و میست حافظ
ترا بر حال شتاقان نظر باد

چو قدرت سرود در بیان نیاشد	چو درایت مهر فرو سر تا بیان نیاشد
در دریا و لعل کان نیاشد	چو لعل دولت در دل غمخواری
عجب گر چشمه حیوان نیاشد	میان خفا سیرت لعل نوشین
چو ایادام من گریان نیاشد	چو قدرت پرستش خند و بجا الم

۵۲
 ۱) در وقت نماز و در وقت استغفار
 ۲) در وقت خوردن و در وقت آشامیدن
 ۳) در وقت خواب و در وقت بیدار شدن
 ۴) در وقت آمدن و در وقت رفتن
 ۵) در وقت سلامتی و در وقت بیماری
 ۶) در وقت غایت و در وقت فقر
 ۷) در وقت غایت و در وقت فقر
 ۸) در وقت غایت و در وقت فقر
 ۹) در وقت غایت و در وقت فقر
 ۱۰) در وقت غایت و در وقت فقر

[illegible]

سواد کفر زلف او که دل را	بر و چو از ان ایران نباشد
بموت نسبت نباشد هیچ تن را	نترن باشد که مشافت جان نباشد

اگر چه نسبت شیرین شمر حافظ
چو گل منشر و خوبان نبات

<p>چو آفتاب می نازد مشرق بیاله برآید نسیم در در سر کل بشکند کلاه سنبلی حکایت شب هجران نه آن حکایت ز کرد خوان نگویند فلک عمار توقع لست چو نوح بنی صبرست در غم طوفان بسی خود بخوان بر دلی بگویند مستور</p>	<p>ز بزم عارض ساقی هزار لاله برآید جو در سیاحت من بوی آن کلاه برآید که شمه زربانتش بعد رساله برآید که بی طالت مدحش بکنند لاله برآید بلا بگذرد و کام هزار ساله برآید خیال باشد کاین کار بی حاله برآید</p>
---	---

فمنهم من لم يتركه وابتدع

<p>چو باد غم سرگرمی یار خواهم کرد هر آید وی که اندوخته ز دانش دین بیزه بی می دوستی سر میگذرد سبک است که این جان فتنه گر چون شمع معیوم شد ز مهر آرد شتر با چشم تو خور از خرابی ام ساخت</p>	<p>نشن بوی خوشش شکبار خواهم کرد شاخک آن گلزار خواهم کرد بیا لیم پس از امر ز کار خواهم کرد فدای کت گمیوی یار خواهم کرد که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد بنای عهد قدیم است یار خواهم کرد</p>
--	---

تلقا و از حق بخت و صفای دل حاصل
طریق ریزی عشق اختیار فرمایم کرد

که هستی است بزم که در بر آورد | بفرستاقی ز ایت باد و از کجا آورد

فیروز کابل - قباچه سرحد
سید احمد حسن باداکی
معاونت سرحد

سواد کفر زلف او که دل را
 تو نسبت نباشد به هیچ تن را
 بر و قیو از ان ایمان نباشد
 تنی باشد که شات جان نباشد
 اگر چه هست شیرین شکر حافظ
 چو مل مشر و خوبان نباشد
 چو آفتابی از شرق پیاله بر آید
 نسیم در سر کل بشکند کلاه سبیل
 ز بام عارض ساقی هزار لاله بر آید
 چو دریا چمن بوی آن کلاه بر آید
 ز خاک که بیدش سد از ناله بر آید
 نسیم وصل که بگذر و تبرت حافظ
 چو باد خرم سرگرمی بار خوارم کرد
 هر آید وی که اندوخته زدنش آید
 بیزه بی می و عشق سر میگذرد
 سبک است که این جان گریخته کرد
 چون شمع صبیح شد ز مهر آید
 باد چشم تو خور از خراب ارم ساخت
 اتفاق و زرق بخت و فانی حافظ
 طریق ریزی و عشق اختیار خوارم کرد
 بهستی است بزم که در بر آید
 بزرگ ساقی و ادب با و از کجا آید

درین کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است
 و این کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است
 و این کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است

درین کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است
 و این کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است
 و این کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است

درین کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است
 و این کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است
 و این کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است

ایکبار عمل کرده بنام زردین شراب بخارم بخش ساسی بنام این زردی سیمین نعم هست من از جان بنده سلطان اویم بتاج عالم آرایش که خورشید	پیشتر یکبار که کش زرباش که باد اسبج درد سر نباش که در تنجانه آرز نباش اگر چه یادش از جا که نباش چنین زینده افسر نباش
--	--

که کیر و خطا بر نظم حافظ
که پیش لطف درگاه نباش

سنگها را چون طلب شد قوت نبود تا بجا از تو ندیدم و تو هم نه پند تا که انوش ننگه جادو چشم تو دام چو چنین نیک سرشته خود ایخیرم هر که آینه ساق از رنگ هوا خیزه آن بده که ایش نیر در که برشق چند نظارت بنو کعبه و تنجانه کی هست دولت از نغمه بان طلب سایه او گرد و غبارم از پیرخان عیب گشت	که کوید او گشتی شرط مردت نبود انچه ز رنجهب ارباب فقت نبود نور در سخن شمع محبت نبود آن مباد که مددکاری فرست نبود دریده اش قابل خیاره حکمت نبود تیره آمل که در نور مودت نبود بنو جلد در آن خانه که عصمت نبود ز آنکه باز نغمه در سخن شهر و ملت نبود سج ما گشت که در صومعه محبت نبود
---	--

حافظ عالم ادب که در مجلس
هر که است ادب لای محبت نبود

دلیر برت داشت که از هر کار باینست من طری محبت فرد که داشت من ایستاده تا گشتش جان فاجو سم	یاد حرف شهر و رقص سفر نکرد یا او بشاه راه حقیقت گزند نکرد او خود گزند بین چو نسیم سحر نکرد
--	--

درین کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است
 و این کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است
 و این کتاب از جمله کتب قدسی است که در این کتابخانه است

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در شکوه نظر و باران اثر نکرد تا یک گریه دیده من بی نظر نکرد فرموده عیسی جعفریت کمر نکرد	آنکه کمر کبریه و دش مهربان کنم بر کس که دید و زیاده بید چشم من در جرم که بر هر چه شد تنم زب
---	---

در جرم که با کس گفت راز تو تا ترک سر نکرد	آنکه زبانی بریده حلقه و بزم با کس گفت راز تو تا ترک سر نکرد
--	--

دل از سر و دوی از من نشان کرد چرا چون لاله خویش دل نباشم خب تنهایم در قصه جان بود سبا که چاره ای وقت وقت است بدان میان بوخت چون کسم که برزد میان مهربانان کی توان گفت	خضار با کربان بازی توان کرد که با من ز کس سرگران کرد خیالش لطیفای بیگران کرد که در دشتیاعم مقصد جان کرد مرا می گریه بر لبه ققان کرد که با من چنین گفت چنان کرد
--	---

خند و با جان حافظه آن کردی که هر چه چشم آن ابرو کمان کرد	خند و با جان حافظه آن کردی که هر چه چشم آن ابرو کمان کرد
---	---

دلا بوز که سوز تو کار با بکند غناب بار بر پیکره عاشقانه کش ز ملک تا ملکش حجاب بگریه طیب است میادیم شوق مینت تو یا خدای خود انداز کار دل خوش ز بخت نمته ملوم بود که بیدری	دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند که یک گریه تلخی صد جفا بکند هر آنکه خدمت جام جهان ناکند چه درد در تو نه بیند که او با بکند که زخم اگر نکند مدعی خدا بکند بوقت فاشه سبج یکد عابکند
---	---

بوقت حافظه و بوی از زلف یار بر که دلالت این دو نقش سبا بکند	بوقت حافظه و بوی از زلف یار بر که دلالت این دو نقش سبا بکند
--	--

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در زمانه ازای و از کمال
 دل من بدو دلم

کس چو حافظ کشید از رخ اندیشه کتاب
 تا سر زلف عروسان چمن مشا نه زدند

که چو پرو پا بند آید و دل را داغ دارد
 که در فن گوشه گیران از جهان فرغ دارد
 که اگر بنگر به مشورت بر سر هم جبرخ دارد
 تو سپاه کیمین که چه در داغ دارد
 چه دل و دست در زیکه شب چراغ دارد
 طریقیان بلبل بنگر که ز داغ دارد
 که بگو خیمه دانه تابت ما ضلوع دارد
 به دیدم شاه ماند که یکف ایام دارد

دل برین درویش ز چمن فرغ دارد
 سرافروزیاید جهان به دی کس
 شب تیره چون سرگرم بر سرچ بخت
 ز نقشه تاب دم که ز زلف آوزند
 بیخود چه زلفت سپهری ز دل
 سزاوار چه بر سرین کدین چمن یکیش
 چشمی صبحگاهی سزاوار هم بگریم
 به چمن خرام بنگر ز تخت گل کر لاله

سر در سحر دارد دل و دست حافظ
 که نخواست تا شا بهنوی باغ دارد

در زمین دل سپاه تو غرق بخون چو لاله باد
 که بران هم راه هزار ساله باد
 جان ز نسیم دولت در شکن کلاله باد
 با دانه سادات در قلع و پیاله باد
 حاشا ز سماع آن بهدم آه و ناله باد
 از لبان حشمتت بهر لعل تو آله باد
 خیر حق عروس سیم بگفت حلاله باد

دادگر فلک جرمش پیاله باد
 ذروه کاف قوت است ز فرط افعال
 زلف سپاه چرب چشم و چراغ عالم است
 ای سرچ معادلت مقصد گل نایابی
 چون بهای قافله شود طرانه ساز
 نه طبق سپاهان قمره سم در زگر است
 دهر فکر گیر من بهدم صحبت تو است

حافظ تو درین عزلت بندگی دوست
 لطف چمن پرورت شاید این قباله باد

بماند دردی که
 غمی بماند زین
 کس چو حافظ کشید
 تا سر زلف عروسان
 چمن مشا نه زدند

۸۲
 درین چمن کشته
 زلف سپاه چرب
 چشم و چراغ
 عالم است

بیاورد در
 خیمه چمن
 کشته زلف سپاه
 چرب چشم و چراغ
 عالم است

دیربست که در دار پیاپی نقرستاد صدنا سر فرستادم و انشاء سواران سوی من وحشی صفت عقل رسیده دانت که خواهد شد من مرغ دل از دست فریاد که آن ساقی شکر لب برست چندانکه زدم لاف کلمات و مقامات	نقوش کلامی سلاسی نقرستاد یکبختی دوینید و پیاپی نقرستاد آه و روشی کیک خراسی نقرستاد زان طایفه چون سلسله دای نقرستاد دانت که غمخورم و جامی نقرستاد بهم خرازیم معامی نقرستاد
--	--

حافظ بادب باش که درخواست بنیاد
کر شاه پیامی به غلامی نقر ستاد

وی میفرودش که ذکرش بخیر باد
گفته ام بباد میدهم باده نام و تنک
سود و زیان ما بچه خواهد شد گشت
بیمار کل نشاند و بی نیش نوش هم
گیرت زیاده جام و دمام بگوشت شر
دراز می انگه رسد دل براحتی
بادت پست باشد اگر دل نهی میخ

حافظ گریز پند حکیمان ملائمت
کونه کنیم قصه که عمرت دراز یاد

دشمن و حلقه ناقصه کیوی تو بود
مل که از نادانان در حق
هم عفی الله ز صبا که تو پیا می آورد
مالم از شود شتر عشق خبر هیچ بداشت

۱۴۰۲

و در این کتاب که در این کتابخانه است
 و در این کتاب که در این کتابخانه است
 و در این کتاب که در این کتابخانه است

و در این کتاب که در این کتابخانه است
 و در این کتاب که در این کتابخانه است
 و در این کتاب که در این کتابخانه است

و در این کتاب که در این کتابخانه است
 و در این کتاب که در این کتابخانه است
 و در این کتاب که در این کتابخانه است

یارب این قدر شناسی که آموخته بودی	
دوش آگهی زیاده مفر کرده یار دباد در چین طره تو دل می خفا دمن دل خوش شدم بیاد تو هر که که در من طرف کلاه شایسته آمد سجا طرم کارم بدان رسیده که سهره خود کنم از دست رفته بود و در دست من امروز قدر بند عزیزان شست ختم تا نوحه شیش ناشیب یار دوست بود	منزل بیاد دهم هر چه با دباد هرگز ننگت مسکن مالوف با دباد بند قنای فخر گل میگشاد با د انجا که تیغ بر سر سرگس نهاد با د هر شام برق لاسع دهر با نام با د صمیم بودی وصل تو جان باز با د یار برادران نامح ماز تو شاد با د مهد شایسته صحبت احباب با د

حافظ نهاد دیک که کامت برادر د	جانها فدای مردم نیکو نهاد با د
-------------------------------	--------------------------------

دوان سوا که خبر برق اندر طلب داشت مغی که با غم دل شد اقیس حاصل در کار خانه عشق از کفر ناگزیر است در کیش جان فروشان فضل بهتر است در محفل که خورشید اندر شمار زده است می خور که عمر سرگرد در جهان با	گر خرمی بود و چندین عجیب داشت بر شاخا عرش بر گلستان داشت آتش که از لوزد بگو که کبیت داشت ایجا نسیب نگنجد اینجا حبیب داشت خود را بزرگ دیدن شرط ادب نداشت جز با ده بهشتی پیش سبب نداشت
---	---

حافظ وصال جانان با چو تیر تندی	دزمی شود که با و بپوشد شب نداشت
--------------------------------	---------------------------------

دل خرم مهر و دیان طریقی به نگر د	زهر در میدانم بندش دیکن دگر د
خدا را ای نصیحت گو حدیث از مطرب د	که نقشی خیال ازین خوشتر نگر د

و در این کتاب که در این کتابخانه است
 و در این کتاب که در این کتابخانه است
 و در این کتاب که در این کتابخانه است

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه
 در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه

<p> صراحی میگیرم و دردم و ترس و غم نصیحت کنم کن با تغییر و دوشی میگیرم که چون از این مجلس سرخس میبارد و کوی چشم از دور نصیحت کوی ریزد از کوی با یکم چه خوش صید دهم کوی را به هم سخن در میان او استماعی خوش است خدای رحیمی ای هم که مردش بر کویست من از پیر جهان دیدم که از تنهای برانند </p>	<p> عجب که از این سخن در دفتر میگیرم که از نزدی تنی درین جوهر میگیرم زبان شبنم است اما در نمی گیرم بر کین غلطی منی مراد بر سر نمی گیرم دهنش تنگ است به هم چه اساعه میگیرم که کفن می خشی از این خوشتر نمیگیرم چه سود متوکل ای ایل که در دلبه نمیگیرم دوری دیگر پیدا نداری دیگر نمی گیرم اگرین خلق را با بجای برنی گیرم </p>
--	--

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه
 در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه

این سرتر از این است از شاهنشاه و عجب دارم
 که از این با حافزا و جواد در زیر نمیگیرم

<p> دیدم بخواب کش که بدستم بر پا بود چل سال به پنج و غنم کشیدیم و داشت آن نافه مراد که میخواستیم ز غیب از دست برده بود وجودم غار عشق ناله داد حوازه میخانه میروم خون مخورم و لیک میخی شکایت بر طرف گلشن نظر نهاد وقت صبح بر کوی گشت که بر تو خوبی گلی بخند اش فکند و دل غمناک نسیم بلخ آتشاه تنه حمله که خورشید شمرم که </p>	<p> تغییر وقت و کار بدلت حواله بود تدبیر بابت شراب و سال بود در چنین زمان گن بیگین کمال بود دولت مساعد آمد و می در پیا لود کاش میخواست کار من از آه و ناله بود روزی ماز خوان کرم این ناله بود اندم که کار رخ چمن آه و ناله بود در ره گذار باد که بیان لاله بود زان دماغ سر میزد که در جان لاله بود پیشش بر تو سر که کمر غزال بود </p>
---	--

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه
 در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه
 در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۰۰ هجری قمری
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه

دیدیم شرد لکش حافظ بیج شاه

بریت ازان سینه پیر از آمد بهالم لعل

دیدی باغم لب بر لب جهان بکسری ازرد کوی بیفر دشتش بچای بر نیکر ند شکو و تاج سلطانی که بیم جان بود و دست نیم بر زنتها کرد که زین باب نام ببر تا تیر آزان سپهر کردی خود زشتان پیشا ایشو این نقش ونگی که در بازار بکیرنگی دیارد و بار مردم مقید میکند لیکن آستان می نمود اول غم دریا بجوی بود بود کج قناعت می کنج حافیت سین	بی بغر و شوقی مکنی ماکرین بهتر نمی ازرد زهی میخا ده نقوی که کجای عمری ازرد کلای و لکش است اما بدرد سر نمی ازرد چرا قناد این سرا را که خاک در نمی ازرد که بود اسی چنان داری غم لشکری ازرد بسمت گویان گون می احمدی ازرد چرا بپایس کن نخت چنان بکسری ازرد غلط گفتیم که هر خوش بعد از هر نمی ازرد که یکدل تنگ دلت سحر و بر نمی ازرد
---	---

چه حافظ در قناعت کوش از نیای من بگذرد

که یکچو منت و دمان بعد من زرنمی ازرد

دوستان و خرد ز تو پیر مستوری کرد اما ز پرده مجلس عرقش پاک کیند خرد گانی بد ایل که در مطرب عشق جانی است که در عهد و صالتش گیرند نه بهقت آب که رنگش بعد تش زرد غیر طبعین و منم ز نسیمش بشگفت	شد بر محنت و کار بدستوری کرد تا نگونید حریفان که چرا دوری کرد راه ستانه زرد و چاره محمودی کرد و خرد ز که به خیم آهسته مستوری کرد انجیر با خر قه ز ابدی الگوری کرد مزع شیخ ان طرب برگ گل سوری کرد
---	---

حافظ قناد کی از دست مده زانکه خود

مرض مال دل بین در سر مغروری کرد

بگوئی سینه پیر از آمد بهالم لعل
دیدیم شرد لکش حافظ بیج شاه
بریت ازان سینه پیر از آمد بهالم لعل
دیدی باغم لب بر لب جهان بکسری ازرد
کوی بیفر دشتش بچای بر نیکر ند
شکو و تاج سلطانی که بیم جان بود و دست
نیم بر زنتها کرد که زین باب نام ببر تا
تیر آزان سپهر کردی خود زشتان پیشا
ایشو این نقش ونگی که در بازار بکیرنگی
دیارد و بار مردم مقید میکند لیکن
آستان می نمود اول غم دریا بجوی بود
بود کج قناعت می کنج حافیت سین
بی بغر و شوقی مکنی ماکرین بهتر نمی ازرد
زهی میخا ده نقوی که کجای عمری ازرد
کلای و لکش است اما بدرد سر نمی ازرد
چرا قناد این سرا را که خاک در نمی ازرد
که بود اسی چنان داری غم لشکری ازرد
بسمت گویان گون می احمدی ازرد
چرا بپایس کن نخت چنان بکسری ازرد
غلط گفتیم که هر خوش بعد از هر نمی ازرد
که یکدل تنگ دلت سحر و بر نمی ازرد

۸۷

دیدی باغم لب بر لب جهان بکسری ازرد
کوی بیفر دشتش بچای بر نیکر ند
شکو و تاج سلطانی که بیم جان بود و دست
نیم بر زنتها کرد که زین باب نام ببر تا
تیر آزان سپهر کردی خود زشتان پیشا
ایشو این نقش ونگی که در بازار بکیرنگی
دیارد و بار مردم مقید میکند لیکن
آستان می نمود اول غم دریا بجوی بود
بود کج قناعت می کنج حافیت سین
بی بغر و شوقی مکنی ماکرین بهتر نمی ازرد
زهی میخا ده نقوی که کجای عمری ازرد
کلای و لکش است اما بدرد سر نمی ازرد
چرا قناد این سرا را که خاک در نمی ازرد
که بود اسی چنان داری غم لشکری ازرد
بسمت گویان گون می احمدی ازرد
چرا بپایس کن نخت چنان بکسری ازرد
غلط گفتیم که هر خوش بعد از هر نمی ازرد
که یکدل تنگ دلت سحر و بر نمی ازرد

دیدی باغم لب بر لب جهان بکسری ازرد
کوی بیفر دشتش بچای بر نیکر ند
شکو و تاج سلطانی که بیم جان بود و دست
نیم بر زنتها کرد که زین باب نام ببر تا
تیر آزان سپهر کردی خود زشتان پیشا
ایشو این نقش ونگی که در بازار بکیرنگی
دیارد و بار مردم مقید میکند لیکن
آستان می نمود اول غم دریا بجوی بود
بود کج قناعت می کنج حافیت سین
بی بغر و شوقی مکنی ماکرین بهتر نمی ازرد
زهی میخا ده نقوی که کجای عمری ازرد
کلای و لکش است اما بدرد سر نمی ازرد
چرا قناد این سرا را که خاک در نمی ازرد
که بود اسی چنان داری غم لشکری ازرد
بسمت گویان گون می احمدی ازرد
چرا بپایس کن نخت چنان بکسری ازرد
غلط گفتیم که هر خوش بعد از هر نمی ازرد
که یکدل تنگ دلت سحر و بر نمی ازرد

<p> بوی سپید از صنایع جهان می شوم ایروس هزار دهر شکایت سنای بزرگچشم ای یوسف مصری پسند و لغز بیان بتائی مهر زور بستند زبانی در حقان که قلع دارند </p>	<p> شادی آرد و گل باد صباش آید حبله حسن بیاری که داماد آید تا نگه از عشق برادرانپسند پیدا آید و لبر است که یا حسن خدا داد آید ای خوشامرو که که از بند غم آزاد آید </p>
--	--

سرب از گنجه حافظ غزلی فرستادند
تا بگویم که ز عهد سلیم یاد آید

<p> دلی که عیب نیست و جام جم دارد بنظر و حال گلدان بدخترینه دل هر درخت تحمل کند جنای خزان رسید موسم آن که طرب چرخ گریست رازبهای می اکنون گل درین مدار ز عجب پس که نیست قصه مخوان دل که لاف سحر دزدی اکنون صد متعل مراد دل ز که جویم که نیست دلدار می </p>	<p> ز خانگی که لزو کم تو دچهر غم دارد بخت شاه دشی ده که محرم دارد غلام هست سر دم که این قدم دارد بنیای قدم هر که شش درم دارد که عقل کل بصیدت حبیب متهم دارد که ام محرم دل رو درین حرم دارد بیوی زلف توانا باد صبح دم دارد که جلوه نظر و شیوه کمرم دارد </p>
--	--

زنجبیر قه چاقه چطرف بوانست
که با صمد طایبیدیم و او منعم دارد

<p>دست از طلب نیارم تا کار من بر آید بلباشی تروتم را بعد از وفات و بشکر بنمای رخ که خفتی دال شو بدخیزان جان بر لبست در دست دل از دیار من</p>	<p>یاجان رسید بجایان یاجان رفتن سراپه کز آتش و دهم و دور از کفن بر آید لبشای لب که نریا از مرد و زن بر آید تکریمه هیچ کانی جان از بدن بر آید</p>
---	---

همه اینها را که در صورت
دوایم و دوایم و دوایم
نویسند و بنویسند

[illegible]

کتابت در شهر کاشان
در روز شنبه دوازدهم
ماه ذی القعدة سنه
۱۰۸۵

[illegible]

دلا جانم ایمنی من بجا میسر است
 عین زلفش من بجا میسر است
 دل جانم ایمنی من بجا میسر است
 عین زلفش من بجا میسر است

متاع دل پاک عشاق مسکین دلا بام و ساقی و گلرخ طلب کن اگر چه دلم رفت لیکن غم نیست ازین سینه تنگ ترسم - تیر حش همیشه حیز دارد دلا رام لب کن	بیانار حشش بها می ندارد که چون گل زان زلفا می ندارد بجز آن خم زلف جانی ندارد ردو جانی و آنکه دو اتی ندارد برینا که باما و فانی ندارد
--	--

چو ماه است رو که بی مهر و میت
 دل جان حافظ معالی ندارد

دل شوق بخت مدام دارد جان مشرت مهر و باد شوق شوریده زلف یار دایم بایار کجا نشیند آن کو خرم دل آن کسی که صحبت ناصید کند دل به شوشه	یارب ز لب چه کام دارد در ساغر دل مدام دارد در قام بلا مقام دارد اندیشه خاص دعام دارد بایار علی الدو ام دارد بر کل ز منقشه دام دارد
---	---

حافظ چو دمی خوش مجلس
 اسباب طرب مدام دارد

رو بر ریش نهادم و برین گذرد سیل سرکش ز دلش کین بدرود ای مرغ دوش بخت از فغان بن بخو اتم که میرمش اندر قدم جوش یارب توان جوان دلا در نگاهدار جاناکه ام سنگدل بی کفایت است	صد لطف چشم و اشتم و مینظر در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد فغان دیدم کجای از جواب نکرد او خود کند بمن چو نسیم سر نکرد کز تیر آه کوشش بنان گذر نکرد گویش زخم تیغ تو جانرا سپر نکرد
--	---

دلا جانم ایمنی من بجا میسر است
 عین زلفش من بجا میسر است
 دل جانم ایمنی من بجا میسر است
 عین زلفش من بجا میسر است

دلا جانم ایمنی من بجا میسر است
 عین زلفش من بجا میسر است
 دل جانم ایمنی من بجا میسر است
 عین زلفش من بجا میسر است

دلا جانم ایمنی من بجا میسر است
 عین زلفش من بجا میسر است
 دل جانم ایمنی من بجا میسر است
 عین زلفش من بجا میسر است

<p> با ننگ کوس باد و خواران یاد باد چاره آن غمگساران یاد باد از من ایشان را نه از آن یاد باد کوشش آن حق گزاران یاد باد </p>	<p> کاسم از تلخی غم چون زهر گشت منکره در تنم بپیر غم بیچاره ام گرچه یا ملن فاسخ اندازد من مبتلا گشتم درین دام بلا </p>
--	---

از حافظ بعد ازین تألیف نامه
ایدر پنج از راز داران یاد باد

رسید شرفه که ایام تنم نخواهند ماند
من ارچه در نظر بار خاک ارشدم
چو پرده دار بشمشیر نیرنگ مبر را
توانگر اذل در ویش خودیت آور
غنیته شمرای شمع صل پزانه
سروش عالم غنیمت بشاید خوش دار
براین وفاق زبرجه نوشته اند بر
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
چه جای شکر و شکایت ز نفس نیک و بد

ز مهربانی جان طمع میر جاقظ
که نقشش مهر و نشان کسم بخوابان

دشمنی طلعت تو ماه ندارد جانب دلهای نگار که سلطان دیده ام پنجم دل سیه که تو دار ای شبهه زبان بواشق نظری کن	پیش کل رودنی گیاه ندارد ملک نگیرد اگر سبزه ندارد جانب هیچ آتشگاه ندارد بسیح شسته چون تو این پناه ندارد
--	---

کلام از تلخی غم چون زهر گشت
 سنگ در تپیر غم بیچاره ام
 گرچه یاسین فایغ اندازید من
 مبتلا گشتم درین دام بلا

راز حافظ بعد ازین ناکفته ماند
 ایدریغ از راز داران یاد باد

رسیده شرده که ایام غم نخواهند ماند
 من ارچه در قطریار خاک رشدم
 چوپرده دار بشمشیر میزند همه را
 تو انکار دل در دلش خود دیدت دور
 غنیمت شمر ای شمع دل پزانه
 سروش عالم غیبه بشاید خوش دارد
 بر این وفاق زبر جد نوشته اند زیر
 سرود مجلس شنید گفته اند این بود
 چه جای شکر و شکایت ز نفس بیدار

چنین خاند چنین نیز هم نخواهد ماند
 رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند
 کس بقیم حرم حرم نخواهد ماند
 که مخزن زرد گنج درم نخواهد ماند
 که این عالم تا مسجد م نخواهد ماند
 که بر در کمرش کس درم نخواهد ماند
 که خبر نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
 که جام باده بیاد که حم نخواهد ماند
 که کس هسته گرفتار غم نخواهد ماند

ز بهر بانی جانان طمع هر جا قضا
 که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند

روشنی طلعت تو ماه ندارد
 جانب دلهانگار که سلطان
 دیده ام پنجم دل سیه که تو دار
 ای شه حزیان بجاشق نظری کن

پیش کل روتق گیاه ندارد
 ملک نگیرد اگر سبزه ندارد
 جانب هیچ آتشگاه ندارد
 هیچ شیشه چون تو این پناه ندارد

باز منم که در این عالم بگردم / و در این عالم بگردم و در این عالم بگردم

<p>آدم ز کرم من بر یکدیگر شکست پیش کمان بیزیت که پی کرم شکست چون بیزیت پیوسته و زینت پیوسته با پیوسته و است ایدم از پیوسته</p>	<p>از آن غزل و غزل و غزل و غزل کوشه کشیده است از آن کوشه و در دلم چه با آن عهد شکن نمی کند کر کند تو خاک را مشک خشن می کند</p>
<p>ساقی نیم ساقی من کرم پیوسته دل پیوسته دل او هم پیوسته دی که طردش کردم و از سر خوش دست کس چنانکس آب کرم کرم</p>	<p>بیت کرم چنانم می جمله و پیوسته جان ساقی کرمی و حدت کرم کرم کرم پیوسته کرم کرم لیله سر شک من در حدت کرم</p>

باز منم که در این عالم بگردم / و در این عالم بگردم و در این عالم بگردم

کشته غزل و غزل و غزل و غزل / پیوسته کرم کرم کرم کرم

<p>همین دیوان غزل و غزل و غزل غزل و غزل و غزل و غزل و غزل ز غزل و غزل و غزل و غزل و غزل بهری که پیوسته با پیوسته</p>	<p>برای دیوان غزل و غزل و غزل نه لعل غزل و غزل و غزل و غزل ز غزل و غزل و غزل و غزل و غزل پیاپی که پیوسته با پیوسته</p>
--	--

باز منم که در این عالم بگردم / و در این عالم بگردم و در این عالم بگردم

بیت غزل و غزل و غزل و غزل / بیدار بیدار بیدار بیدار

<p>کرم دولت بیدار بیدار بیدار قدیمی کرم کرم کرم کرم کرم</p>	<p>کرم دولت بیدار بیدار بیدار باز منم که در این عالم بگردم</p>
---	--

باز منم که در این عالم بگردم / و در این عالم بگردم و در این عالم بگردم

باز منم که در این عالم بگردم / و در این عالم بگردم و در این عالم بگردم

مژده گاهی بده ایچلوئی نافر کثای
 گز آبی برنج سوختگان بار آورده
 مرغ دل باز مودار کمران ابرو شیت
 در هوا چند معلق زنی و جلوه کبی
 ساقی می پده نم مخور از دشمن دست
 شادی دار پر پیچره بده باد کاسه
 رسم بد عهدی امام چو دید ایریار

کز ز محرابی سخن آید می ملکین آمد
 ناله فریاد رسین عاشق میگین آمد
 که کین سینه گشته جان دل درون آمد
 ای کور ننگ لافتن که شایست آمد
 که کایم دل این بشد و این آمد
 که می لعل آفتابی سخن غمگین آمد
 که آتش بر کین و کین و کین آمد

چون بسیار گفته حافظ چنین در لیل
 غیر نشان به تماشای رویا مین آمد

ستاره بدر رشیده ماه مجلس شد
 نگار من که بکشتن فتن خط زبشت
 طرب برای محبت کون شود مغموم
 بیوی او دل بیمار عاشقان کج صبا
 ایضا مصطفی امی نشاند کون یا
 لب تشیحی پاک کن مصلی خدا
 کز شمه تو شرابی لیاقتان پیمود
 خیال آید خیرت جام بخیر از
 چه رز عزیز جویت شعر من بی

دل بریده باز آمدن و مومنین شد
 لغزه شکله انور مدد رسین شد
 که طایق از دین یار منش منشد
 فانی عاقبت نهرین چشم تر کش شد
 که ای شمر نگار کین که میر محک شد
 که خاطرش بر کون گشته مومس شد
 که علم بخیر بقادر عقل دل خوش شد
 بجز غم تو نبشی سلطان الم انوار شد
 قبول تو لسان کینای ازین شد

اراه میکره یاران غسان نکره تید
 چرا که حافظ ازین وقت مجلس شد

ایضا

Handwritten marginalia in Persian script, including phrases like "بدر رشیده ماه مجلس شد", "نگار من که بکشتن فتن خط زبشت", and "طرب برای محبت کون شود مغموم".

کتب سید ابی طالب علیه السلام
 در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره
 و در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره
 و در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره

عارفان از همه در شرب عسل اندازد
 ای بسیار خردا که دایم اندازد
 کرد خردگان افق پرده شام اندازد
 دل چون آینه در دهنک عسل اندازد
 سرو سار زند که کلام اندازد
 بخت از قرص بدین مقام اندازد
 بختی که در جو نظر بر می جام اندازد

ساقی از باوه ازین دست بجام اندازد
 از جنین نیر خرم زلف بند فائده کند
 آتشیان وقت صبح فروخت که شب
 روز در کسب به کوشش کدی خرد کند
 از خوشحالی آن دست که در پاخر
 زاده بر سر یکد گوشه خورشید برار
 زاده خام طبع بر سر آنگار برار

باده با محبت سهر تنوشی حافظ
 کوزه باده ات دستک بجام اندازد

دست محبت یارم در اسید دارون زد
 از خنده خوش بر خرد و کجا ان زد
 کوه بکشد از کوه ویر و کجا ان زد
 که چشم سبزه اش صلا بر هوایان زد
 که اهل جان من آمد و شب در ان زد
 خند و ناله که داش که بر قلب ان زد
 زده و دل که در کاش و خنده که ان زد
 به کام دل عاشق که فال بخت ان زد
 که جوید و خورشید خنده بر لبه ان زد
 زبانه ساغر شادی بیادی که ان زد
 که چون رشید و حکیم سوز تنه ان زد
 صفا چو هر کاش که از بر سر ان زد

سحر چون خرد و خاد علم که به ان زد
 چو پیشین روشن شد که جان هر کس زد
 حکام دوش در مجلس نغمه و سر زد
 من از نیک صلاح اندم چون دل زد
 که نام من آتش است این آتش عاری زد
 خیال بهر ان بخت شد که دل زد
 شش با خرقه شین کجا اندکند آرم زد
 نظر بر قرصه و فوس وین دست زد
 شهنشاه منظر فرخجام ملک زد
 از ناست که بجام می است او شرف زد
 ز شمشیر افشاش عطر آرزو بر خشد زد
 نقالی اندازی ازانی که بایز یک زد

کتب سید ابی طالب علیه السلام
 در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره
 و در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره
 و در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره

۱۰۰
 در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره
 و در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره
 و در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره

کتب سید ابی طالب علیه السلام
 در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره
 و در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره
 و در بیان احوال و معانی و اسرار
 و کرامات و معجزات و غیره

دوام ملک و عروج و انوار از لطف و احسان
که صیقل این سکه در دست بنام شهره از آن

سحر بلیل حکایت بامبارو
غلام مهت آن ناز خیسلم
خوشش باد انیم میجکا
من از بیجا گمان هرگز نتالم
لقاب کل کشید از زلف سبتل
از آن رنگ و رحم خون در دم زد
پیر سو بلیل بییدل در افغان
لایز سلطان طمع کردم خطا بود

که عشق کل بادی چسب کرد
که کار حسیله روی و ریاض کرد
که در شب نشینان را دعا کرد
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
که بند قبا ی خفیه و اکر کرد
درین کشتن سنجارم مبتلا کرد
تزنم در میان باد صبا کرد
دراز لرز و فاحس تم جفا کرد

بشارت بر کوی می فردشان
که حافظ تو به از زهد و ریا کرد

شاید این لبري زيان گسترده
هر کجا آتش نيز گيس بشکند
يارا چون سازد اهنک سملع
برخ نايده آفتاب دولت
مردم چشم بخون آغشته شد
عاشقان بر سر خود حکم ميست
پيش چشم گستر است از قطره
لكن نگاهي از در چشمست ناردان
غيد رخسار کو که تا عايشان

از این نزار خسته در ایمان گشتند
 کلاه خاشاک از دیده نرسد آن گشتند
 قادیان و عرش دست افشان گشتند
 که چه صحبت آیته رخشان گشتند
 از کجا این ظلم بر انسان گشتند
 هر چه فرمان تو باشد آن گشتند
 انحرکایت تا که از طوفان گشتند
 مرگ را برید ان اسان گشتند
 در وفایت جان دل قربان گشتند

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام
 و بعد
 انما هذا كتاب
 في معرفة
 الحروف
 و المعاني
 و هو
 من
 كتب
 الفقه
 و هو
 من
 كتب
 الفقه
 و هو
 من
 كتب
 الفقه

ای جوان سر و قد کوی بزمین	بیش از آن گرفتار است چو کان کنند
خوش سراسی از عصمت ایل کال کاند	بیش حشش در توید هجران کنند
سرکش خافط ز راه نیم شب	آهو صحت آینه رخشان کنند

شراب عشق ساقی خوش و دوام زند	که بر سر کان جهان از کجند شایبند
من سرچشم و زینت نامیه سپاه	نه از شکریه یاران شایبند
ببین حیر که لایان عشق را کین قوم	شبهان بی کمر و خردان بی کینند
جانه شیوه در ویشی در راه روی	بیاراده که این سالکان بند وینند
کس که گوید و لیری شکسته شود	چو چاکران بگریزد وینندگان بچینند
غلام تبت در دشمنان یکم نگم	نه آنکه در کارش لباس و دل سپیند
قدم مندر خرابات جز بشرط ادب	که ساکنان برش محرمان باو سپیند
بهوش باش که هنگام باد استغنا	نه از خرمن طاعت به نیم جو بدیند

جانشین بلندت ممتی حافط	که عاشقان ره بی همسان بخود ویند
------------------------	---------------------------------

شاید آن بیت که موی و میانی دارد	بند و طلیعت آن باش که امی دارد
شیره حور و پری خود طلیعت ولی	غلیظ است لطافت که غلیظی دارد
چشمه چشم هزار یکی خداین در باب	که با حید تو خوش آب وایی دارد
مخ زیر کشت و دگر پیش فتنه سرا	بر بهار کیه ز دنبال خزان دارد
خم ابرو تو در صفت سیر کندی	بسیه از دست هر انگس که گمانی دارد
کوی خوئی که سر او تو که نور شد بجا	نه سحر است که در دست عنانی دارد
در نقیصه شد تخم ترا چو شش کروی	آسی آری سخن عشق نشانی دارد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام
 و بعد
 انما هذا كتاب
 في معرفة
 الحروف
 و المعاني
 و هو
 من
 كتب
 الفقه
 و هو
 من
 كتب
 الفقه
 و هو
 من
 كتب
 الفقه

۱۰۲
 خدمت محبت الخضر
 حسان کبریا کانی خافان
 پادشاه مکره ازرق قبادول
 نمایه از ازل هر سره سر
 به جاسل مسمی است سنج
 خلعت را بوقت سنج
 خرمی که با روی سنج
 حق جانیه و قاطع طاعت
 یعنی حق جانیه و قاطع طاعت
 به کس از صاحب ندارد بکده نرسد
 شتر و دلی اختیار می

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة على سيدنا محمد
 و آله الطيبين الطاهرين
 و السلام
 و بعد
 انما هذا كتاب
 في معرفة
 الحروف
 و المعاني
 و هو
 من
 كتب
 الفقه
 و هو
 من
 كتب
 الفقه
 و هو
 من
 كتب
 الفقه

بازو حلق نشد کن سقیم محرم راز
هر کسی چرب منم گماتے داز

۱- راجه	دعای کبر و دوستانه سجا حفظ میفرماید	حاشیه اول
۲- دانشمند	کتاب اینتر زبانی و بیاضی دارد	حاشیه دوم

شراب عیش بنیان چیست کار بی بنیاد
 که ز دل بکشد و رسپه یاد کن
 ناله فلک بانه محبت اگر که خرج
 قلع بفرزداد بگرز ناله تر کیش
 که آگاه است که حبشیدگی کجا رسد
 تر خست لب که بریت هنوز بی میتم
 مگر که لاله بد است سیوفانی دهر
 بخندد بقد اجازت مرا بپرس سفر
 بیایا که زمانی ز می خراب شدیم
 بنوش باد و صافی بنا که لب و شک
 ز دست اگر ختم جام می حکمت هدیم

زویم بر صفت ناله هم چه باد آباد
 که فکر هیچ سببش حقیق گره کشاد
 ازین فغانه دهنون هزار دار و یاز
 ز کاسه جرشید و سبب و قباد
 که واقعت که چون رفت تحت جسم بر باد
 که لاله میدد از خاک تربت فر باد
 که تا بزد و دشت جام می ز کف نهاده
 نسیم باد و صلی و آب ز کمانه باد
 مگر که سبب بکنجی درین خراب آباد
 که لبه اند بر لبه شمش عریض باد
 که پاک تیره از نسیم حرف باد

سید مرتضیٰ سجاف و امیر سید
که چشم زخم از خانه قباستان مراد

<p>موفقی نهاد و انم و سر حقه باز کرد از بی بی خج فشکندش بیضه در کلاه ساقی بیا که شاه جوانی صوفیان بن مطربان کجاست که ساز عراق سا</p>	<p>بنیاد مگر یا فلان کت حقه باز کرد زیرا که مرض تشنیده با اهل ساز کرد دیگر سجاده آمد و آغا و ناز کرد و نهنگ باز گشت زنده سمبانه کرد</p>
---	--

این کتاب در کتابخانه
موزه و کتابخانه
جمهوری اسلامی ایران
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۳۸۴/۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۸۴/۱۰/۱۰

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

عشق از زبان بوده بقادامه پدید
دیده و آن را در کتب و شصتی
توضیح نمی توانم دفعه را پیش از
از نواری که کتب آن خط از
کارم بر جسته و بمن و بیاد
بسیار خطی از حالت ایشان است
شاید از کتب ایشان است
شدن از او است و فاسد
شدن و کتب از او است
موت و از او است و کتب از او است
و کتب از او است و کتب از او است

من آن شاخ صنوبر را باغ میبردیم	که هر کس که خوش بخت باشد
بر بیم غارت چشمش از غلبن را کردیم	ولی هر بخت خون درویدین بجای آورد
بهر وقت خوش است که از سر برون	باز دیدی چنان که با کرم قاروی آورد
بفصل اسلوب ساقی برون رفتم که در یکباره	از آن راه که از آن قاصد خبر دشواری آورد

عجب میدانم در این حافط جام و میانه	ولی شنش چنانکه دم که صوفی واری آورد
------------------------------------	-------------------------------------

سبایه بخت میر میفرودش آمد	که موسم طرب و عشق را در خوش آمد
هو اسج نفس گشت و باد نافه کشا	و زنت بخت و مرغ و جگر و دوش آمد
هنوز لاله چنان بر فروخت باد بهار	که چرخه عرق عرق گشت و گل کجوش آمد
یکوش بهوش نبوش ازین بخت کوش	که این سخن سحر از نه نعم بگوش آمد
ز فکر تفرقه با دای نامشوی مجموع	بجام آنکه خوشدامن خروش آمد
ز فرج صبح ندانم که سوسن آزاد	چه بکوش کرد که یاد زبان خوش آمد
چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس	سپار بهوشان که خرقه بوش آمد
بگویت سخن خوش بیاد بهوش	که از یاد بزرگوارت و میفرودش آمد

ز خانه بهیچانه میبرد حافط	مگر مستی و زنده دریا بهوش آمد
---------------------------	-------------------------------

طایر دولت که باز گذار می بکند	یار باز آید در باو دل قراری بکند
دید و راد که در گهر گرچه نماند	بخورد و خونه و ندیده شاری بکند
شهر خالیت ز عشاق مگر طرطنه	دستی از غیب برون آید و کاری بکند
کس نیارد و بر دم زدن از قصه ما	مگرش یاد صبا گوش گذار می بکند
داد و دم باز نظر را بر ترمی پرداز	باز خواند مگرش بخت و شکاری بکند

کجاست آن شاخ صنوبر را باغ میبردیم
 بر بیم غارت چشمش از غلبن را کردیم
 بهر وقت خوش است که از سر برون
 بفصل اسلوب ساقی برون رفتم که در یکباره
 عجب میدانم در این حافط جام و میانه
 ولی شنش چنانکه دم که صوفی واری آورد
 سبایه بخت میر میفرودش آمد
 که موسم طرب و عشق را در خوش آمد
 هو اسج نفس گشت و باد نافه کشا
 هنوز لاله چنان بر فروخت باد بهار
 یکوش بهوش نبوش ازین بخت کوش
 ز فکر تفرقه با دای نامشوی مجموع
 ز فرج صبح ندانم که سوسن آزاد
 چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس
 بگویت سخن خوش بیاد بهوش

۱۰۵

حاصل کرد و بکلمه این که چون در
 آن رفت و آمدش باز در پیش
 چون بپایان ترک کرد و بپایان
 زود دید و زود دید و زود دید
 بهشت که سخن خالی ازین خانه
 گشت و آمد و وضاحت و این است
 سخنش مانند لیس یا گوید که
 هومن با این که در زبان است
 بگوید بدم که در زبان است
 در گوش او در دیده او
 بهر جای از این بستانم
 بهر جای از این بستانم

کجاست آن شاخ صنوبر را باغ میبردیم
 بر بیم غارت چشمش از غلبن را کردیم
 بهر وقت خوش است که از سر برون
 بفصل اسلوب ساقی برون رفتم که در یکباره
 عجب میدانم در این حافط جام و میانه
 ولی شنش چنانکه دم که صوفی واری آورد
 سبایه بخت میر میفرودش آمد
 که موسم طرب و عشق را در خوش آمد
 هو اسج نفس گشت و باد نافه کشا
 هنوز لاله چنان بر فروخت باد بهار
 یکوش بهوش نبوش ازین بخت کوش
 ز فکر تفرقه با دای نامشوی مجموع
 ز فرج صبح ندانم که سوسن آزاد
 چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس
 بگویت سخن خوش بیاد بهوش

اول منم که دین شهر هر شب
در زمانه من سرشک فشانم بر زده رود
دی در میان زلف بیدم رخ گلا
گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نه
ای دل بیاد عیش اگر باده میخوری

فریاد این بکیند افلاک بر شود
کشت عراق جمله بیکبار بر شود
بر هیتی که بر محیط قمر شود
بگذارتا که ماه ز عقرب بدر شود
گذارتان که مدعیان را خبر شود

حافظ شر از حد بدر و بیا بوس
کز خاک و بیای شمایه سپر شود

سلام ز کس است تو تا جدا رانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
بیز زلف دو تا چون گذر کنی بنگر
گذارت کن چه صبا بر نقشه زار و بین
رقیب گذر پیش ازین مکن سخت
نصیب است بهشت ایچ ز شام برود
نه من بر آن کل و عارض غزل کیم بود
تو دستگیر شو ایچ سر زبانه که من
بیایم بیکده و چه ره از غزالی کن

خراب باده لعل تو هو بشیاد اند
و گرنه عاشق و معشوق را ز دارانند
که از زمین مهارت چه بقرارانند
که از قطاول زلفت چه سوگوارانند
که ساکنان درد دست خاک سارند
که مستحق کرامت گناه گاراند
که عند یسپ از هر طرف نهارانند
پیاده بیروم و بهر مان سوارانند
مرد بصومعه کاسنجاسیاه کارند

که سبکان کند تو رسنگار است
در نهیج از دل سپر هم تو فقیه بود
که در و آه مرا قوت تا شیر بود
چون ششانی تو دو صومعه یکم بود
هیج لایق ترم از حلقه زنجیر بود

خدا من حافظ از ان زلف با برسا
فل این خسته بشمشیر تو تقدیر نمود
یارب آینه حسن تو چه چه هر دارد
سرنه حیرت بدر میگردد بر گردم
من دیوانه زلف تو را می گردم

در زمانه من سرشک فشانم بر زده رود
دی در میان زلف بیدم رخ گلا
گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نه
ای دل بیاد عیش اگر باده میخوری
فریاد این بکیند افلاک بر شود
کشت عراق جمله بیکبار بر شود
بر هیتی که بر محیط قمر شود
بگذارتا که ماه ز عقرب بدر شود
گذارتان که مدعیان را خبر شود
حافظ شر از حد بدر و بیا بوس
کز خاک و بیای شمایه سپر شود
سلام ز کس است تو تا جدا رانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
بیز زلف دو تا چون گذر کنی بنگر
گذارت کن چه صبا بر نقشه زار و بین
رقیب گذر پیش ازین مکن سخت
نصیب است بهشت ایچ ز شام برود
نه من بر آن کل و عارض غزل کیم بود
تو دستگیر شو ایچ سر زبانه که من
بیایم بیکده و چه ره از غزالی کن
خدا من حافظ از ان زلف با برسا
فل این خسته بشمشیر تو تقدیر نمود
یارب آینه حسن تو چه چه هر دارد
سرنه حیرت بدر میگردد بر گردم
من دیوانه زلف تو را می گردم
که سبکان کند تو رسنگار است
در نهیج از دل سپر هم تو فقیه بود
که در و آه مرا قوت تا شیر بود
چون ششانی تو دو صومعه یکم بود
هیج لایق ترم از حلقه زنجیر بود

در زمانه من سرشک فشانم بر زده رود
دی در میان زلف بیدم رخ گلا
گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نه
ای دل بیاد عیش اگر باده میخوری
فریاد این بکیند افلاک بر شود
کشت عراق جمله بیکبار بر شود
بر هیتی که بر محیط قمر شود
بگذارتا که ماه ز عقرب بدر شود
گذارتان که مدعیان را خبر شود
حافظ شر از حد بدر و بیا بوس
کز خاک و بیای شمایه سپر شود
سلام ز کس است تو تا جدا رانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز
بیز زلف دو تا چون گذر کنی بنگر
گذارت کن چه صبا بر نقشه زار و بین
رقیب گذر پیش ازین مکن سخت
نصیب است بهشت ایچ ز شام برود
نه من بر آن کل و عارض غزل کیم بود
تو دستگیر شو ایچ سر زبانه که من
بیایم بیکده و چه ره از غزالی کن
خدا من حافظ از ان زلف با برسا
فل این خسته بشمشیر تو تقدیر نمود
یارب آینه حسن تو چه چه هر دارد
سرنه حیرت بدر میگردد بر گردم
من دیوانه زلف تو را می گردم
که سبکان کند تو رسنگار است
در نهیج از دل سپر هم تو فقیه بود
که در و آه مرا قوت تا شیر بود
چون ششانی تو دو صومعه یکم بود
هیج لایق ترم از حلقه زنجیر بود

[illegible]

ما زین تر ز قات در چمن حسن است
ناگه بچو صبا باز برف فور سم
ان کشیدم ز لای ایش چنان جو سم

خوشتر از نقش تو دور و عالم تصویر تو دور
حاصلدم و شش بخیر نامه مشکبیر نبود
خبر نای خودم از دست تو بدمیر نبود

آیتی بد ز عذاب من حافظ بیتو
که سچیکم حاجت نقیر بنود

که میفروش حاجت زمین و در کند
و کارخانه که ره علم و عقل نیست
مضطرب باز عود که کس بی اصل نمرد
که سرع پیشت آید و گرفتار است بچنگ
ما را که در غم و غم و برای خمار هست
حقا که در زبان همه سروده امان
ساقی بجام عدل بده یا ده تا که

اندر کتبه پیر بجشد و دفع بلا کنند
و هم ضعیف و رای فقولی چرا کنند
و اکنون این ترانه سرایه حفظ کنند
نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند
یا وصل دوست یابی صافی و وفا
که مرا لگی بهید امانت و وفا کنند
حضرت تیاورد که جهان را بر بلا کنند

جان فترت در سری و حاقق از غفیر برخت
خمس می کجاست که احیای ما کند

کلیک مشکین تو دوزی که ز یاد کن
فامد حضرت سلمی که سلامت باد
یار الله دل آنخبر شیرین نواز
لوهر پاک قوازیست باغی است
عایا عشقه خشت تو ز بنیادم بر
آه آن کس که بسی گنج مرآت بدید
شاه را به بود و اطاعت مدد با آن

بیرود و هر دو صد بند و که آنرا او کنند
 سپه شود و گریه است دل باشا و کنند
 که رحمت گذری بر سر فرما و کنند
 فکر شاطره چه حاصل خدا و او کنند
 تا در فکر حکیمان نه چه جنبه او کنند
 که خزان چو بر لطف تو آباد کنند
 قدر کیست عمری که در او دلو کنند

[illegible]

خود را در یک سبزه چایچه بنهند
 بپزند هم معین با هشتاد حلال
 جان قوت از نهان که معده
 قوت می استیافت ازین سبزه
 پنج حافظ بدوش پس سبزه کجاست
 کزنده اش که از ده دست
 شکن عالم ای که یک در خواب
 نوشته بودی ما فرسی آجر آن خواب
 بابت که کرد و دهنده را از در
 قاصد انوار از قوت
 خود است ای اگر قاصد قوت
 من بیدار می گردم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بود که مجلس حافظ میهن ترخیصش
 بر آنچه میطلبد جمله باشد موجود

گفتیم که خطا کردی و تدبیر نداشتی بود	گفتا چه توان کرد که نقدیر چنین بود
گفتیم که خدا داد مرادت بوسالتش	گفتا که مردم بوسالتش نه همین بود
گفتیم که قرین بدت افکند بدین دزد	گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود
گفتیم که من ای ماه چهره مهر برید	گفتا که فلک یامین بد مهر یکین بود
گفتیم که بسی جام طرح دل این پیش	گفتا که شادار قیج باز پسین بود
گفتیم که تو را بجز چرازو در بر سفتی	گفتا که غنائی جیکتم عمر همین بود
گفتیم که بسی خطا بر تو کشیده	گفتا همه آن بود که بر لوح چنین بود
گفتیم که نه وقت سفرت زو حلت بود	گفتا که مگر مصلحت وقت همین بود

گفتیم که ز حافظ سبجه علت شده دور
 گفتا که همه وقت مراد احمید این بود

کر چه برده حفظ شمر این سخن اساتید شود	ما را یاد زرد و سوسوس سلمان نه شود
رنده ای آموز و کرم کن که بچندین سبزه	جو اینکه نوشته سی و انسان نه شود
مهر پاکت یاد که شود قابل فیض	در نه هر شک و گلی لولوی حیران نه شود
هم حفظم بکنند کاغذ و ایل عشق باش	که تلبیس رحیل دیو سلمان نه شود
در موند یک که در نهان پیش طیب	در دوا به سبب قابل و روان نه شود
عشق موزوم مید که این فن شریف	چو تهرهای دیگر موجب حیران نه شود
دوش می گفت که فرایدهم کام است	بسی ساز خدایا که پشیمان نه شود
حسرت خلقی ز خدای مطلق روی ترا	تا که خاطر از تو بر ایشان نه شود
بر که از پیش تیان از سر جان می لرزد	بی تکلف تن او لایق قربان نه شود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

میںخوید زبانی عجم و فادارات
سمند دولت اگر تندرست و

زبیر فانی دوزخ مانی یاد آری
زبیر فانی دوزخ مانی یاد آری

بوقت رحلت ایشان صد عیال
از وی حاقط و آن آستانه یاد آید

که کس بر نماز ارباب طاعتان نمبرد
که کس بر حرقه کشم می کس این گمان نمبرد
که هیچکس تقضای خدای جان نمبرد
که زنگ غم ز دلت جز بر میانان نمبرد
بهوش باش که نقد تو بایسان نمبرد

سخن بنزد ستمدان ادا کن حافظ
که بخت کس در دگر بهر بحر و کان نبرد

مهرامی دگر باره از دست برد
که از روی مارنگ نهی ببر
مرد و پای که در رسم قشرد
که کار خدائی نه کاریت خور
تضای خسته نیاید مسترد
در سلو و بد جان چو میانه کرد
قناعت کین از نیت طلسم حج بر
که چون مرده با تنی نگویند مرد

	<p>شود دست و حدت ز جام است بر آنکس حافظ می ماند کوزد</p>	
--	---	--

۱۰۰
 در این مکتب که بنام مکتب
 در این مکتب که بنام مکتب
 در این مکتب که بنام مکتب

[illegible][illegible]

[illegible]

نام اهل این ام بسج
سالن پیش طهرت بیجا
اندیشه شرب و بانی
و ساقی هرمان پس
اکنون کار تو بر شود
عیش و آرام بجای باز ی
شد

چنگ ی آید به ملک بند
گویند که گوش جوشتش تو
بوی پیغام در ابل راز
و انبار از گوشت و

مرا مهر سپید چنان ز سر برون بخورند
 مرا روزی از دل کاری بجز زدی نمی فرزند
 بچای من سپید باشد که نهان برود
 شراب لعل طای من باز بران با
 بیاماد صفت ندان میانک چاک منوشم
 شبی مجنون مدعی گفت که محبوب من
 رقیب این را فرمود و جانشی کند
 بیاماد روی ساقست راز در بنام

متوسل ایله و قش علم نزلوح سینیر قضا
کز خود تیر دل اریست زنگ اید

معاشران کرده از رفت یار باز کنند
چند مجلس نشست و در میان جسم اند
بر باد چنگ تا نگ یلند میگویند
هر آنکسی که درین حلقه نیست نه بخین
بیان عاشقی و عشق و فرق بسیار است
سبجان دوست که غم پرده شمانند
نخست موعظه پیر میفرودش برین

وگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالته را بطلب در راه و نواز کند

در ادب وصل در گزرا نکه و ترس باشد	و که جو طالع خوشتریم خود ملتفت است
اگر تیر و جهان کی نفس نهم یادوست	سر زهر و جهان حاصل آن نفس پاکست

دوست ایتم بجان
دوست که اگر با طاف کایان
اعتماد کند کار خود را با او چه
نمایند برده گاه ای اعتماد در دام
راز شما بختی بماند **ع** بخت
موفق الهم به پیروش میث
مختر است با فریاد است بیکر
از سار شامین است و بیکر
بس از آن **ع** بیکر
باید گشت **ع** بیکر
چو دو جهان ایتم ای اگر چه
جانم بختن **ع** بیکر

عربی است و بیان آن سبب تقدیر است
حاصل است از این است

غزل از زبان من است
 عشق من آن قدر
 که در دلم باقی ماند
 که در دلم باقی ماند
 که در دلم باقی ماند

بر استان تو غمهای مستان چرمجیب ره خلاص کجا باشد آن غریبی را	که کجا شکرستان بود کس نیست که سبیل محنت عشق ز پیش لبش
چه حاجتست بیشتر قتل عاشق را هزار بار شود آشنا و دیگر بار	که نیم جان مرا یک کرمه لبش مرا به بینند و گوید که این چه کس است
ازین تمسک مرادست بخت کوتاه است که بگرد بیلندی تو دسرسن باشد	

خوش است با ده زلفش صحبت جانان
 مدام حافظ بیدل درین سب

میزنم هر نفس از دست فرقت فزاید چکنم که ناله و مژ باد فغان	آه اگر ناله زارم نرساند بتو باد که فراق تو جانم که به اندیش جان
روز و شب غم خون بخورم چون بخورم تا تو از چشم من بویخته دل در شدی	چو ز پاره زودم بچشم دلت ای با چشمه خونین کردل دیدم
ازین هر غمزه صد قطره خون میس چکید خون برآورد دل از دست فرات	

حافظ دل شده مشرق یادش
 تو ازین بنده و محنته بکلی آزاد

فرده آید که در باد صبا باز آید برکش این رخ سحر نغمه دودی را	بد بد خوش خبر از طرف صبا باز آید که سلیمان کل از طرف صبا باز آید
لا اله الا انت یومئذ نشین از دم صبح غارتی کو که کند فهم زبان سوسن	داغ دل بود با سید صبا باز آید تا گوید که حیرت چه را باز آید
مردمی کرد در کم سخت خداداده من چشم من از پل این قافله لبش کشید	کان بت سنگدل از راه و قافله باز آید تا گوید که آواز در باز آید

هر چه عهد شکستیم و گمراه حافظ کرد

کوتاه است بخت کوتاه
 بخت آوردن تو نماند
 بخت آوردن تو نماند
 بخت آوردن تو نماند
 بخت آوردن تو نماند

از دیده من است که در این
 ایدل است که در این
 از دیده من است که در این
 ایدل است که در این
 از دیده من است که در این
 ایدل است که در این

دردی باز آید
 که در دلم باقی ماند
 که در دلم باقی ماند
 که در دلم باقی ماند
 که در دلم باقی ماند

این کتاب را در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۲۰
 در روز ۱۲۲۰ در شهر کاشان در روز جمعه
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه

نقش باد صبا شکفتن چرخ باشد از غوان جام عقیقی بسجین چرخ باشد کل غریز است غنیمت شمردش صحبت این تقادل که کشید از غم سحران بمل ایدل از مشرب امروز بفرز دافکنی باو شعبان مع از دست قدح کین خور سطر با مجلس من است غزلخوان سزود کر ز مسجد خجرات شد موعوب کین	عالم چه در گریار جوان خواهد شد چشم تر گرسن شعلای نگران خواهد شد که بر آید ازین راه از ان خواهد شد تا سر برده کل نمره زندان خواهد شد بایه نقد بقار که ضمان خواهد شد از نظر تاشب عید رمضان خواهد شد چند گوی که چنین است چنان خواهد شد مجلس عظم دار است زمان خواهد شد
---	---

حاقط از بهر تو آمد سوی قلبم وجود
 قدی نه بود او شکر در آن خواهد شد

نقد صوفی نهی صافی خویش باشد صوفی ماکر زرد دهری است خوش بود که محک تجربه آید میان باز پرورده بنیم نبرد راه بدست خط سانی مگر از نیلونه زندگش مراب غم دیبایی دلی چند خوری باده مخور	ای بسا خرقه مستوجب تش باشد شام گاهش نگران باش که سرخوش آسیر دمی شود هر که در دوشش باشد عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد ای بسا رخ که بخوابه منتش باشد حیف باشد دل دانا که شوشش باشد
---	---

دلق و بجاده حاقط ببرد باد و در
 کر شراب از کف آن ساقی مهورش با

نسبت دیت گریاه پرورین کرده اند شمه از دستانش شور انگیز است که بت جان بخش دارد خاک گوی گریخا	صورت نادیده شیبه بچشمین کرده اند آن چاکه تنها که ز فر ناد و شیرین کرده اند عارفان زانجا شام عقل شکنین کرده اند
---	--

این کتاب را در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۲۰
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه

۱۲۲
 این کتاب را در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۲۰
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه

این کتاب را در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۲۰
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه
 در شهر کاشان در روز ۱۲۲۰ در روز جمعه

خاکبان التماس و سلطان
 سینه جامه شرب بر آید و فکاه
 در این کلام که در کون
 در این کلام که در کون

خاکبان که بهر انداز جرمه کاس الکرام
 شمع زلف و زعفران ز میای صمد قدس
 ساقیاده که با حکم ازل تدبیر نیست
 از خرد و بیگانه شو چون جانفش اندر بر یکش
 در مغالیه کل سر زندان بخجاری منکرند
 تیر خمرگان دراز و خمزه جاد و نکرند
 یک شکر انعام با بود و دست رحمت نداد
 شایان انوش خوار نیکن دمدم

این قطران برین باستان سکین کرده اند
 کلین که است بهر شهاب و شامین کرده اند
 قابل قنبر نبود آنچه تفسیرین کرده اند
 دختر زلف که نقد عقل کاچین کرده اند
 کین جرفان خدمت جام چمنین کرده اند
 آنچه آن زلف راز و خال شکن کرده اند
 هم تو انباشت به شیرین این کرده اند
 زلفان رخت اندل زمین کرده اند

سر حافظ را که کیم سرخ جهان شست
 بر کجا بشنیده اند از لطف حسین کرده اند

و عفتان کین جلوه در محراب منبر میکت
 شعله دارم ز آتشند مجلس بانه پرس
 گویا باور میدارند روز و ادرسه
 یارین نو و دلتانرا بر خرف خود نشان
 بنده میر خراباتم که درویشان او
 ای گل افشان غمزه بارم که در در میان
 حسن پایان او چند که عاشق میکشید
 خانه خالی کن لانا منیر جانان شود
 آه آه از دست مرفان کوهر ناشناس
 بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

چون بخت بزدان کار دیگر میکتند
 تو به فرمایان چرخ خود تو به کمر میکتند
 کاینه قلب در غل در کار او میکتند
 کاین به ناز و ظلم ترک او میکتند
 کین لاری بیاری خاک بر سر میکتند
 میدهند آید و دلهارا تو انگیز میکتند
 رز و دیگر عشق از عیب بر سر میکتند
 کین مع سناکان دل جان میکتند
 بهر زمان جز بهر ربابه برابر میکتند
 کاندلنا طینت آدم خمر میکتند

مسجد از عرش میاید روشی عقل گفت

این قطران برین باستان سکین کرده اند
 کلین که است بهر شهاب و شامین کرده اند
 قابل قنبر نبود آنچه تفسیرین کرده اند
 دختر زلف که نقد عقل کاچین کرده اند
 کین جرفان خدمت جام چمنین کرده اند
 آنچه آن زلف راز و خال شکن کرده اند
 هم تو انباشت به شیرین این کرده اند
 زلفان رخت اندل زمین کرده اند

۱۳۳

کار دیگر میکتند تو به کمر میکتند
 و بگو و زود دیگر از اینده و غایب
 میکتند ای گل افشان غمزه بارم که در در میان
 ای گل افشان غمزه بارم که در در میان
 ای گل افشان غمزه بارم که در در میان
 ای گل افشان غمزه بارم که در در میان
 ای گل افشان غمزه بارم که در در میان
 ای گل افشان غمزه بارم که در در میان

افعیان کی شرح و احوال از سید کاظم

دائمه اینکار چنانست در آن کارگاه
شکسته ز کمره در بر و پندار میبایند
خزانه است که در خانه خمار میبایند
نقشه است که در هر سر بازار میبایند
خرق و رهن می طلب شد و زار میبایند
یا کار که درین گشت و دوار میبایند
ایستاده شد و در چشم گهر میبایند
جای دادن کس نشینم که در بخار میبایند
شسته آن نشینش حاصل میبایند
که خشتش چهره بر در و دیوار میبایند

که نه محرم دل در حرم یار یار
از زبده بران شد دل من حیرت
صوفیان هستند از گردنهای مهرت
خرق پوشان یکی است که شد ملک
دشتم دینی و مدح حبیب برای پوشید
از صدای سخن عشق ندیدم حیرت
هری لعل نازن جام بلورین سیم
خردم کوز نعل تا با بد عاشق سیم
گشتند یار که چون چشم تو گزید گس
بی حال چون موت جیس در آن رخ

بما شاکه ز نقش دل حافظ و زوی
ش که باز آید و جادید که قمار میبایند

ساعت تمام او گشت دولت بهرین دار
کسی آن آستان نوبه که چایان در پیش دار
که صد رسد و غرت فقیر ره نشین دار
که نقش خام لعاش چایان زیر نگین دار
که دولت تو نهایی زیر زمین دار
که بیت خیزان خرمن که انگشت خوش بین دار
که جویید که خورشید سلام که زین دار
بنامم و بجز خود را که شمس آن این دار

هلو که خاطر جمیع و باران زمین دار
چای عشق را در گهسی بالاتر عقل دار
خوئی سنگی ای معصیان فقران دار
دمان ننگ شربت که هر سلامت دار
جو بر روی من باشی قندانی نصیب دار
بلکه روان جان دل دعای ستمند دار
سپاسش رحمتی که با آن خرمی دار
لیعل و خطه در آن سر است دار

دائمه اینکار چنانست در آن کارگاه
شکسته ز کمره در بر و پندار میبایند
خزانه است که در خانه خمار میبایند
نقشه است که در هر سر بازار میبایند
خرق و رهن می طلب شد و زار میبایند
یا کار که درین گشت و دوار میبایند
ایستاده شد و در چشم گهر میبایند
جای دادن کس نشینم که در بخار میبایند
شسته آن نشینش حاصل میبایند
که خشتش چهره بر در و دیوار میبایند
بما شاکه ز نقش دل حافظ و زوی
ش که باز آید و جادید که قمار میبایند
ساعت تمام او گشت دولت بهرین دار
کسی آن آستان نوبه که چایان در پیش دار
که صد رسد و غرت فقیر ره نشین دار
که نقش خام لعاش چایان زیر نگین دار
که دولت تو نهایی زیر زمین دار
که بیت خیزان خرمن که انگشت خوش بین دار
که جویید که خورشید سلام که زین دار
بنامم و بجز خود را که شمس آن این دار
هلو که خاطر جمیع و باران زمین دار
چای عشق را در گهسی بالاتر عقل دار
خوئی سنگی ای معصیان فقران دار
دمان ننگ شربت که هر سلامت دار
جو بر روی من باشی قندانی نصیب دار
بلکه روان جان دل دعای ستمند دار
سپاسش رحمتی که با آن خرمی دار
لیعل و خطه در آن سر است دار

۱۲۳

بما شاکه ز نقش دل حافظ و زوی
ش که باز آید و جادید که قمار میبایند
ساعت تمام او گشت دولت بهرین دار
کسی آن آستان نوبه که چایان در پیش دار
که صد رسد و غرت فقیر ره نشین دار
که نقش خام لعاش چایان زیر نگین دار
که دولت تو نهایی زیر زمین دار
که بیت خیزان خرمن که انگشت خوش بین دار
که جویید که خورشید سلام که زین دار
بنامم و بجز خود را که شمس آن این دار
هلو که خاطر جمیع و باران زمین دار
چای عشق را در گهسی بالاتر عقل دار
خوئی سنگی ای معصیان فقران دار
دمان ننگ شربت که هر سلامت دار
جو بر روی من باشی قندانی نصیب دار
بلکه روان جان دل دعای ستمند دار
سپاسش رحمتی که با آن خرمی دار
لیعل و خطه در آن سر است دار

در پاش قاده ام بزرای	ایا بودا که دست گیرد
بر کسی که دست چشم او گفت	کو محبت که دست گیرد

خرم دل آنکه همچو حافظ	
جای زری است گیرد	

بنویس دلا بیار کا حد	بنیست بان نگار کا غد
ای باد صبا ببر آن شوخ	از عاشق یقین را کا غد
هرگز بنویسد او جواب	بر صغی روزگار کا غد
تا نام تو نقش شد بر او ماند	بر صغیر روزگار کا غد

بنویس ز روی مهر بان	
بر حافظ دل نگار کا غد	

الای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شکر ز منتار
سرت بزد دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از خط یار
سخت سربسته گفتی با حریفان	خدا ازین صفا پرده بردار
بر روی مازن از ساغر گلابی	که خواب آلوده ایم از نخب یار
چهره بود این که زرد و دیره مطرب	کوی قصص با هم مست و بهیار
ازین اینون که ساقی در می افتاد	حرفان را نه سر ماند نه دستار
خرد هر چند نقد کاینات است	چه سجد پیش عشق کیما کار
سکندر را نمی بخشند آب	بزد و زرد میسر نیست این کار
بیا و حال اهل درد بشنو	ملفوظ اندک و معنی بسیار
بستو ازان کو اسرار سی	حدیث جان میسر از نقش دیوار
بست حبشی عددی دین نیست	خداوند اول و دهم نگار

۱۲۹

در پاش قاده ام بزرای
ایا بودا که دست گیرد
کو محبت که دست گیرد
خرم دل آنکه همچو حافظ
جای زری است گیرد
بنویس دلا بیار کا حد
ای باد صبا ببر آن شوخ
هرگز بنویسد او جواب
تا نام تو نقش شد بر او ماند
بنویس ز روی مهر بان
بر حافظ دل نگار کا غد
مبادا خالیت شکر ز منتار
که خوش نقشی نمودی از خط یار
خدا ازین صفا پرده بردار
که خواب آلوده ایم از نخب یار
کوی قصص با هم مست و بهیار
حرفان را نه سر ماند نه دستار
چه سجد پیش عشق کیما کار
بزد و زرد میسر نیست این کار
ملفوظ اندک و معنی بسیار
حدیث جان میسر از نقش دیوار
خداوند اول و دهم نگار

خدایا که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست

خدایا که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست

همین دولت منصور شاه
 علم شد حافظ اندر نظم شمار

ای باد مشکبو که در سوی آن نگاه
 یار او بگو که ای سر تا مهر با من
 دل داده ایم و مهر تو از جان جز نمیام
 کردی چو روزگار فراموش بنده ما
 ای دل بیاز باغم چرخ من مبر نگه
 باری خیال دوست ز پیش نظر من موی

حافظ تو باکی غم مال جهان خیزی
 بیار غم خیزی که جهان منت پایدار

ای پرده کوی حسن ز خویان درگاه
 امحق وجود نقش نشان دمان تو
 دادیم دل بدست خود زلف و خال تو
 با ما نبرد دشمن اگر یار با من است
 عشقت چو در سر اچرخ دل خانه گیر شد
 کرشمه پیش قد تو سر میکند مرغ

منصور بهای تو حافظ کونج ما
 در شد غمت دشمن افتاده مهر دار

ای خرم از فرغ رخت لاله زار عمر
 از دیده که سر شک بالان کوه و دشت

خدایا که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست

۱۳۰
 خدایا که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست

ای که در این عالم بجز تو نیست
 و تو را که در این عالم بجز تو نیست

بے عمر زنده ام من زمین بزمی
اندیشه از محیط فنا نیست بر گزیم
در هر طرف رحیل حوادث کینگی است
این یکدم که دولت دیدار کنی است
تا کی می صبح و شکر خواب میجویم
دی در گذار بود و نظیر سوس میانگرد

روز فراق را که بهند در شمار عمر
هر قطره دمان تو باشد عمار عمر
ز انرو عنان گسسته و داندوار عمر
در یاب کار دل که نه پید است کار عمر
بیدار گردان که نه انداخته عمر
بیچاره دل که بیچ مدیدار گذار عمر

حافظ سخن بگوید که در صفحه چنان
این نقش مازار قلمت یاد کار عمر

ای صبا نگهتی از خاک در بار بیار
مکتبه روح من از دهن بار بگوی
تا معطر کنم از لطف نسیم تو شام
بوی فای تو که خاکه آن یار عزیز
رنگ کار نیست که دلچهره مقصود ندید
کردی از ره گذر دوست بگویی قسب
دل دیوانه زربنجیر نمی آید باز
خامی و سادگی شیوه جانان نیست
شکر نیز که تو در مشرقی ایام چین
کام جان تلخ شد از صبر که مردم میدست

ببر لقمه دل و مژده و لدا بیار
نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
شبهه از نقیضات نفس یار بیار
ببینار یکم پدید آید از انبار بیار
ساقیا آن قلع آینه کردار بیار
بهر آسایش این دیده خنبار بیار
حلقه از حرم آن طره طراز بیار
خیزی از بر آن دبر عیار بیار
با سحران قفس مژده گلزار بیار
عشوه زان لب شیرین شکر یار بیار

دلق حافظ سحر از دیبش سخن گو
دو انگشست و حزن از سر باز بیار

ای صبا نگهتی از کوی غلانی بمن آر

زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر

ای صبا نگهتی از کوی غلانی بمن آر
زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر
روز فراق را که بهند در شمار عمر
هر قطره دمان تو باشد عمار عمر
ز انرو عنان گسسته و داندوار عمر
در یاب کار دل که نه پید است کار عمر
بیدار گردان که نه انداخته عمر
بیچاره دل که بیچ مدیدار گذار عمر

روز فراق را که بهند در شمار عمر
هر قطره دمان تو باشد عمار عمر
ز انرو عنان گسسته و داندوار عمر
در یاب کار دل که نه پید است کار عمر
بیدار گردان که نه انداخته عمر
بیچاره دل که بیچ مدیدار گذار عمر

ای صبا نگهتی از کوی غلانی بمن آر
زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر

حافظ شکریت از مخم ارجان پسر کتی
در بحر و من باشد و طاعت است نور

حافظ شکریت از مخم ارجان پسر کتی
در بحر و من باشد و طاعت است نور

روزی بهادر که دل از جان برگیر بر لب نشسته من بین مدارات دروغ جنگ بنواز و ساز از نو و عود و جرباک در مع آبی و نه سر خفته بر انداز برقص دوست گوید شود هر دو جهان شهنش باکر نرنگ دلش گداز نبود سیم و زرش بیل و قش کن لید و ست می با اهر رفته کبر از بیم این آتش قلابان و ششم صوف بکش ز سر و باد به ستاد کوش	پیشش آتش بر لاله بجان کوه بر سر کشته خویش آبی و ز خاکش برگیر انتم عشق و دلم خود و دتم نمجبر گیر ورنه دگر کشته قشین و حق سرا و برگیر بخت کوهی کشت روی زمین شکر گیر در غمت سیم شمار شک و شش باز گیر بر لب می طرب می و بکت ساو گیر گوته نام زد و لبم خشک و کنار می گیر سیم در باز و بر و سیم مریخ و بر گیر
--	---

حافظ اگر استه کن نم و بگوید و فطرا
که بهین مجلس و ترک سر نمبر گیر

رومی بنیاد وجود خدای از باد بید تا که دادیم دل و دیده لیلوفان دلف چون چهر خاش که بودید پید سینه کوشه نشکده پارس کشش سمی ناکرده درین راه سجا نرسبی دوش سبکفت بترگان درارت کشم روزم کم نفی و عدد ویدار بیده دولت سیر کفان باد که باقی سهل آست	خرمن و عجمان را همه کوباد بید کوبی سایل عجم و خانه زنیاد بید ایدل ظلم طمع این سخن از یاد بید ویده کوب آب رخ و جلوه بغداد بید نزد اگر سطله طاعت هستاد بید یارب از خاطرش اندیشه بیداد بید وانگهم تا بلید فارغ و ازاد بید دیگری کوب و روان من از یاد بید
--	--

دولت سیر کفان باد که باقی سهل آست
دولت سیر کفان باد که باقی سهل آست
دولت سیر کفان باد که باقی سهل آست

حافظ شکریت از مخم ارجان پسر کتی
در بحر و من باشد و طاعت است نور
حافظ شکریت از مخم ارجان پسر کتی
در بحر و من باشد و طاعت است نور
حافظ شکریت از مخم ارجان پسر کتی
در بحر و من باشد و طاعت است نور

دفاعا ای جانکشی با تر حافظا
فان الرج والمحسنان فی المجر

مشتون عاشق مسکین خیر دروغ مدار
نسیم من ز میح سحر دروغ مدار
ز دوستان قدیم این قد دروغ مدار
کنون که ماه نامی نیکو دروغ مدار
زایل حرفت این مختصر دروغ مدار
از دو طیفه زار و سفر دروغ مدار
که در پهای سخن سیم دزد دروغ مدار
سخن گوی و زطلعی شکر دروغ مدار

۱۳۵
ایضا ای ساقی بروی یار
ماه مبین در رسم است
چون ماه نو می بیند زره و
طلا و سیم کجوان که در گور
سین که ده اند می بیند با آنکه
ای ساقی روی یار را ماه مبین
دل در جهان می بیند و از
شکر است سوال نماید

دفاعا ای جانکشی با تر حافظا فان الرج والمحسنان فی المجر	
مبارز منزل جهان کند دروغ مدار بشکر آنکه شکفتی کجام دل ای گل مرا و ما همه موقوف یک کرشمه است حریف نیم تو بودم چو ماه نو بودی جهان را هر چه مرا دوست بهن مختصر است سکایم تو با فاق می برد شاعر چون که غم طلب می کنی سخن نیست کنون که چشمه نوشیت لعل شیرین است	وز و عاشق مسکین خیر دروغ مدار نسیم من ز میح سحر دروغ مدار ز دوستان قدیم این قد دروغ مدار کنون که ماه نامی نیکو دروغ مدار زایل حرفت این مختصر دروغ مدار از دو طیفه زار و سفر دروغ مدار که در پهای سخن سیم دزد دروغ مدار سخن گوی و زطلعی شکر دروغ مدار

خبر غم برود حال بر شود حافظا
نواب دید از این رهگذر دروغ مدار

عید است موسوم کل دیاران با انتظار دل برگرفته بودم از ایام گل ولی گرفت شد سحر چه نقصان صبح میت خبر نقد جان است ندادم شراب کو خوش و دلتی خرم خوش خردی کریم می خور سحر نبین که زه بی در کرده دل در جهان میند رستی سوال کن ای دل جناب عشق بلند است بهستی را بجا که برده پوشی لطیف همیست	ساقی بروی شاه مبین ماهی چار کاری نکرد صبت با کان روزگار از می کنند روزه کشا طالبان یار کان نیز بر کرشمه ساقی کتم نثار یار نب چشم زخم زاناش نگاه دار جام مرصع تو بدین در شا هموار ز نقیض جام قصه همیشه کام گار نیکو تنوحدیت تو این قصه گوش دار بر نقد مایوش که قلبی ست کم عیار
---	---

باید کرد
شکران کنی سلام
از نذر کلام دینی دار
از نذر کلام دینی دار
از نذر کلام دینی دار

در این کتاب که در این شهر کاشانی در این روزگار
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی

<p>سرسم کرد و ز سر عثمان بود</p>	<p>تسبیح شیخ و خر قرمز شراب خوار</p>
<p>حافظ جعفری روز و کل نیز محمد</p>	
<p>تا چار با ده نوش چو در دست رفت کار</p>	

<p>عاشق یارم مرا با کز و با ایام چو کاه</p>	<p>شسته دوم مرا با و مل با بجران چه کار</p>
<p>از جانی نمی یارم نشان زندگی</p>	<p>پس مرا بجان من با جان شما ایام چو کاه</p>
<p>که چشمم مرا از شسته درون چه غم</p>	<p>منفس معوم مرا باز زده دیوان چه کار</p>
<p>قبله و محراب من روی دل از دست فیس</p>	<p>این شمشیر و دیوان چه در با آن چه کار</p>
<p>چونکه اندر هر دو عالم یار میباید مرا</p>	<p>بایستد دوزخ و باحو و با علما چه کار</p>
<p>هر که از خود دل شد مجرور در طریق عاشقی</p>	<p>از غم و دوش چو کاه می بود با دیوان چه کار</p>
<p>صوت مردان چه در این بیت مردان</p>	<p>مرا عاشق پیشه را با صوت دیوان چه کار</p>

<p>حافظا که عاشق دوستی دگر ره باز گوی</p>	<p>عاشق یارم مرا با کز و با ایام چه کار</p>
---	---

<p>که بود عمر بینا در دم بار و کمر</p>	<p>بجز از خدایت زلفان نکند کار و کمر</p>
<p>خندم آنور که بادیده گویان در دم</p>	<p>تا زخم آب در سیکه یکبار و کمر</p>
<p>سرفتنیست این قوم خدا یار و کمر</p>	<p>تا بر دم گوهر خود را بخشد بر او کمر</p>
<p>عافیت بی طلبید ظلم را بگذارند</p>	<p>خمر و شوخشان بآن طرزه طرار و کمر</p>
<p>که رسا شد دوم دایره و چرخ کبود</p>	<p>هم بچرخ آورشش با تو میر کار و کمر</p>
<p>راز سر بسته ایست که پستان بقیه</p>	<p>هر زمان یادش فی بر سر بازار و کمر</p>
<p>یار اگر رفت و حق صحبت سرین نشا</p>	<p>جانش نکند که در دم من ز پی یار و کمر</p>
<p>بر دم زور و بنالیم که فلک بر رخت</p>	<p>کندم قصد دل زار بازار و کمر</p>

یا که گویم نه در این دم قوه حافظ تهات

در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی

در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی

در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی
 در این شهر کاشانی در این روزگار در این شهر کاشانی

غرفه کشتند و این بادیه بسیار دگر

صیحت گفت بشنو و بپا نه گیر
ز وصل و می جوانان منتی بردار
نیم هر دو جهان پیش عاشقان مجوی
بسایه خوش روی بسایه میخوانم
بآن سرم که خوشم می دوخته نگنم
دل بریده مار که پیش می گیر و
چو هست از لبی حضور ما کرد و بند
بغزم تو بر نهادم قلع ز کف صدیا
چو لاله در قفسم بر سر ساقی می ناب
می دو ساله و محبوب چهارده ساله
لففت که خدر کن ز زلف ایل
یارا غریب تو فیض در خوشای
هوشنا و عزم وصال جانان کن
حدیث تو بر دین بزم که گویم غلط

که در کین که مکر است مکر عالم گیر
که این منافع ظلیل است این بی جا گیر
که در خویش بگویم بنالرم وزیر
اگر موافق تدبیر من شود لغیر
خبر دهند به مجنون بسته در تحسیر
که اندکی نه بوفی ریاضت خورده گیر
ولی کرشمه ساقی نمی کند تقصیر
که نقش خال نگارم بنیر و در ضمیر
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
که سبکت و از آن حلقه باد در زنجیر
حسد و کرم آهنی بین و بپیر
سجده شوزندت ز بام عرش صغیر
که ساقیان کمان ابروت زند بپیر

چه جای نقشه خا بود شعر سلامت
که شعر حاقط شیراز بود شعر طاهر

یوسف هم گشته باز آید بکعبه انجم مخور
این دل غمیده و حالش شهودان بد مگر
دور گردون کرد روزی بر او راست
گر بار عمر باشد باز بر طرف چمن

کتابه خزان خود و دوزی گلستان علم خود
وین سرشورید به باز آید لسان خرم خود
در ایام کسان نازد حال وطن خرم خود
چتر گل سرشورشی مرغ خوشخوان علم خود

194

2

خویش گزینم حسنت رزنا جاست
 هیچ در خروم لعل ازین حضرت دوست
 شب چشیم لعل کبهر ز بخت بخوریم
 تنم ز بجز تو چشم از جهان فرو میو
 چه بگویم که زدم بر در دل از سر سوز
 جویند سر نهفته نهان کجا ماند

جمال دولت محمود و بزرگوار باز
 چو کعبه یافتیم آیم ز بیت پرستی باز
 که با تو شرح سر انجام خود کنم آمانه
 امید دولت وصل تو دار جانم باز
 بیوی روز و مال تو در شبان دراز
 دل مرا که نسیم صباست محرم راز

در شوق مجلس گمانه خرمی حافظ
گرفت چو شمع جهانی رسد بوزیاز

بر سیاه از تنهای لبست کامم هنوز
روز اول رفت دینم در سر زلفین تو
از خطا گفتم شبی هوی ترا شک فتن
نام من فتنه است روزی بر لب جانان
پر نور روی ترا در حلو تم دید آفتاب
در ازل دوست مارا ساقی علی لبست
سایا بجز خمر زان آب نشگون من
ایکه گفتی خنان بده تا باشد آرم ل

در قلم آورد حافظ بقعه من بستر
آب حیات بود و هر روز از قلم منور

سبانه مقدم کل راه شرح پیشدباز
کجاست بیل خنک خنک کو برادر آواز
دل از خیر کن ناله زانکه در خام
عنایت مشاوی و خوار و کل و شیب و فلز
هنوز ترک گان ایروان تیر انداز
دو تا شدم جو گمان از غم و دنیا، م

129

[illegible]

من از نسیم سخن چنین طرف بر نسیم
 اگر چه حسن تو از حسن من مستثنی است

چو در برت در این باغ منت محرم دار
 من آن کم که ازین عشق یاری آیم باز

غزل برای ناهید سر فرخه نسیم
 در آن مقام که حاقصا بر آرد آواز

نزار شکری دیدم کام خوشت یاز	ترا کام خود ویا تو خوشت را باز
روندگان حقیقت ره بلا سپرد	رفیق خوش چه هم دارد از شیب از
غم حبیب بنیان بر جستجوی رصیب	که نیست سینه ارباب کینه محرم باز
چند گشته بود که مشاطه قضا بخت	که کرد ز کس شمشیر بسیر شده باز
بیدین سپاس کم مجلس سوزت بدست	گرت چو شمع بجای رسد بجود باز
غلامی که بر روی من آمد از هم عشق	و شکست بر سر حکایت که من نیم خفا
امید که تو نمیداشتم ز بخت بلند	نسیم زلف تو میا ختم ز حرم در باز
به نسیم بوسه بجز دعا می آید ولی	که کید دشمنست از جان جیم آرد باز

نگار ز منم عشق در حجاز و عراق
 نوای بانگ خسته لعلهای حاقصا ساز

بیاد گشتی که در شط شراب انداز	خروید و دلوله در جانج و شالی انداز
مرا بگشتی باده در افکن ایست	که گفته اند نگوئی کون و در آب انداز
ز کوی میکده برگشته زراد حفا	مرا در گز کرم در ره معواب انداز
بیار زان می کلنگ مشکبوی جامی	شمر رخک حسد در دل کلای انداز
اگر چیست و خرابم تو نیز لطفی کن	نظر عین دل برگشته خراب انداز
بنیم شب اگر تاقی سایه	ز روی دختر کلنگ زرقاب انداز
مهل که در زو فام بنجاک بسیارند	مرا میکده بر در هم شراب انداز

من از نسیم سخن چنین طرف بر نسیم
 اگر چه حسن تو از حسن من مستثنی است
 چو در برت در این باغ منت محرم دار
 من آن کم که ازین عشق یاری آیم باز
 غزل برای ناهید سر فرخه نسیم
 در آن مقام که حاقصا بر آرد آواز
 نزار شکری دیدم کام خوشت یاز
 روندگان حقیقت ره بلا سپرد
 غم حبیب بنیان بر جستجوی رصیب
 چند گشته بود که مشاطه قضا بخت
 بیدین سپاس کم مجلس سوزت بدست
 غلامی که بر روی من آمد از هم عشق
 امید که تو نمیداشتم ز بخت بلند
 به نسیم بوسه بجز دعا می آید ولی

۱۳۱

ای که از نسیم سخن چنین طرف بر نسیم
 اگر چه حسن تو از حسن من مستثنی است
 چو در برت در این باغ منت محرم دار
 من آن کم که ازین عشق یاری آیم باز
 غزل برای ناهید سر فرخه نسیم
 در آن مقام که حاقصا بر آرد آواز
 نزار شکری دیدم کام خوشت یاز
 روندگان حقیقت ره بلا سپرد
 غم حبیب بنیان بر جستجوی رصیب
 چند گشته بود که مشاطه قضا بخت
 بیدین سپاس کم مجلس سوزت بدست
 غلامی که بر روی من آمد از هم عشق
 امید که تو نمیداشتم ز بخت بلند
 به نسیم بوسه بجز دعا می آید ولی

من از نسیم سخن چنین طرف بر نسیم
 اگر چه حسن تو از حسن من مستثنی است
 چو در برت در این باغ منت محرم دار
 من آن کم که ازین عشق یاری آیم باز
 غزل برای ناهید سر فرخه نسیم
 در آن مقام که حاقصا بر آرد آواز
 نزار شکری دیدم کام خوشت یاز
 روندگان حقیقت ره بلا سپرد
 غم حبیب بنیان بر جستجوی رصیب
 چند گشته بود که مشاطه قضا بخت
 بیدین سپاس کم مجلس سوزت بدست
 غلامی که بر روی من آمد از هم عشق
 امید که تو نمیداشتم ز بخت بلند
 به نسیم بوسه بجز دعا می آید ولی

فقد مررت على قبره فوجدته قد انقلب على وجهه

مکر و توغیر و برکت دل حافظ
بگیرد ختم و قش بر چرخ و تابان

<p> حال خوشی و آن که پرسد باز خیر غنای آن خم نشین مشرب شربش از چشم می پریشان باد سر که بر من لاله که سر که بر این شد دیگر و برده جنگ گشت سخت بخت از دلم چو فتنه انگیز </p>	<p> در تنگ بخت چم گریه و باز سر شکست با که گویند باز تیگس است اگر بر دین باز زمین بنامش بخون میزد باز برش می تا نه سود باز مسافر دلم کون برید باز </p>
---	---

کرمیت الحرام خم حافظ
کریم محمد دیر تیرید یانه

خیزد و مدد کند مذاب حربی که احراز
دقت نخل باد لای خاموشان است
شکایتین هر دو دانی که شایان گیند
بهر خبر قوا لیس و کتیران شکستم
من یک ز بار بر زفت تو سخت
نفس و شک منم بخل هر چند نه
ببین آن ز اید خود بین که بخت
بشیر آورد و خرد از رخ چنان دوست

و چون سخن از عیادت بر زبان جاری شد
فرموده اند که ای صاحب خانه

مردم و ده سال وضع و رشد این

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۴۲
کما فوڑا ترک کردہ ہے
بیرون ملک میں انداز و قیاس
میرزا در میں میاں
چاہے آپ ان زبانی
پاکستان بنانے کو
کہ جسے حب مذہبی
دوداؤ میں دریا بہا اور
اوداناز تار و پاخت
حبیب ننگہ
چشم آلودہ عالم ہی آن
چشم کو آلودہ قریب از
چشم سلفی دور است
چشم کو آلودہ

علامه آن که تمام کتب را در هر روز از هر کتابی که میسر شود از هر بابی که در آن است از هر بابی که در آن است از هر بابی که در آن است

<p>فدای میرزین جاک با هر زبان یاد فرشته خلق نداند که چیست قصه محو غلام آن کلام که آتش افروز فقره خسته بدرگاهت آمدم رحمی بیا که نالت بخانه دوش با من گفت بیا که در کفتم بند تا سحر که هر</p>	<p>هزار جامه نقوی و خرقه پیر بخواه جام سترابی بنجاک آدم روز نذاب سرورند در سخن بر آتش که خبر دلای تو ام هیچ نیست دست ایزد که در مقام ضایع باش و از قضا مگر نه بوی ز دل برآمده روز و رات</p>
<p>سیاح عاشق و متوق به حایل نیست تو خود مجایبه دی حافظ از سیاح</p>	
<p>روز پیش و طرب ماه صباست امروز کو عروس فلکی رخ بنمائی از مشرق تراهی را که بنودی چو صومع جاعلی صبح دم بلبل مست از چربیب مینال محتب بیهوده گویند مده ریزانرا</p>	<p>کام دل حاصل دایم کجاست امروز که مرادیدن آن ماه قیامت امروز بین که در کج خرابی است امروز کار و چون زیباران بنظا امروز کالکه باش اهدومی بکشت امروز</p>
<p>که بگویند حلالی که هیچی حافظ را چشم بر روی نگار و لب جاست امروز</p>	
<p>ز غنیمت به خشم سخم اندر زده باز نارودی به چشم بدان دور که امروز بر ساعز چشم زده سنگ و لیکن از دود دل خشم ام اید دست خدر گیت سج لوح قلم بر سر سودای تو دایم نقد سره فاق که پالوده ام از چشم</p>	<p>وقت من توریده بهم بر زده باز بر سر زده طعنه و بر خند زده باز یا تو چه توان گفت که ساعز زده باز کاشن من خفته دل بر زده باز با آنکه من سر زده و سر زده باز از سکه رویم همه بر زده باز</p>

حاجت تو دست او سیاح عاشق
بدرام ۱۳
التماس حاجت اگر از
حجاب بر سر میستوف
سیاح میان عاشق سوای
رسی میان حایل نیست
نور چشم حایل نیست
محبوب الخ
محبوب زندان را بخش
محبوب فارتش بدو بی مانع
۱۳
دی یار شد گفت مرادینا
اینقدر است که کسک طاهر
یافش و کسک یک و تریه
زلف زلفین
این امر وقت من توریه
باز باز بر نشان کرد
ای یار چشم
بکین یار چشم
دولت از دود دل
دولت از دود دل
دولت از دود دل
دولت از دود دل

جانان را که گفت که احوال میسر
است که لطف شامل و خلق کریم است
خواهی که رزقت شود احوال سرشت
اینچو آگاهی از عالم درویشیش نه بود
از خلق پوش و معصی نقاب مجو
در قریب خرد باب عشق مست
نقش حقوق جدت اخلاق و بند
ماقعه میگرد و دارا بخواند ایم

بیگانه کرد و قصه هیچ آشنا مهر من
 جسمم گدشته محو کن و با جبرایر من
 از شرح بر من قصه زیاده با بر من
 آنکس که با تو گفت که در پیش تو بر من
 یعنی ز غلمان خفت کی بسیار بر من
 ایمل بدرد تو کن و نام و دان بر من
 از لوح سینه محو کن و نام ما بر من
 از با جبر خکایت مهر و وفا بر من

حافظ رسید موسم گل معرفت بخون
در پای نقد عمر و ز خون و چرا بر سر

دارم از زلف سیاحت کلمه چنانکه کمر پرست
کس با سپید فاخته کرب و دل و دین کشاد
بهر یکو چهره که آزار کشش دپے نیست
کوشه گیری و سلامت جو سم بود و
زاید از با بسلاست بگذرگان می فعل
گفتم از کوی فلک صورت حاکم بر سم

کہ چنانچہ دس دنہ ام میسر و سالان کہیں
کہ خیانت میں تین کردہ پشیمان کہیں
و جستی میبکشم از مردم دانا کہ میں
فتنہ میکند آن کس کس خیانت کہیں
دل دین میسر داز دست بدیشان کہیں
گفت آن میبکشم از خرم جوگان کہیں

افتمش زلف باین که کشاوی گفتا
حافظ این قصه راز است بحر ان که در

در دستقی کتیده ام که بپرس
شته ام در جهان و آجر کا به
انجمن در بدای خاک در کش

از هر آنچراغ چشمیده ام که پیرس
دلبری بر گزیده ام که پیرس
میرود آب دیده ام که پیرس

150

جانان ترا که گفت که احوال میسر
 اینجا که لطف شاعر و خلق کرم نیست
 خواهی که رشتت شود احوال سرشت
 اینجای که ز عالم درد پیش نه بود
 از خلق پوش و معر نقد طلب مجو
 در فقر طیب خرد باب عشق نیست
 نقش حقوق خدشت اخلاق و بند
 ماقصه مکن در دارا سخن آید ایم

اینجا که دو قصه هیچ آشنا میسر
 جرم گذشته عفو کن و با جبر میسر
 از شمع میسر قصه زیاده میسر
 آنکس که با تو گفت که در پیش میسر
 یعنی ز مفسدان سخن کی میسر میسر
 ایمل بدرد تو کن و نام و نام میسر
 از لوح سینه محو کن و نام میسر
 از باجیر حکایت میسر و وفا میسر

حافظ رسیدم به کل حرف تو
 در باب نقد مهر و خون و چرا میسر

دارم از زلف سیاهت که چنانکه کبر میسر
 کس با منید فاسد که دل و دین مکناد
 بهر یک چه که آزار کشش دین نیست
 گوشه گیری و سلامت میسر بود
 زانرا با بسلامت بگذر کان میسر
 گفتم از کوی فلک صورت حاکم میسر

گفتش زلف بکین که کشادی گفتا
 حافظ این قصه راز است بقران میسر

در دشتی کشیده ام که میسر
 شسته ام در جهان و آجر کار
 اینجا که در بوی خاک درخشش

در هر بجزان چشیده ام که میسر
 دیر می بر گزیده ام که میسر
 میرو آب دیده ام که میسر

چون سب از آن سبزه ها که در باغ است
 و چون سبزه ها را که در باغ است
 و چون سبزه ها را که در باغ است

چون سبزه ها را که در باغ است و چون سبزه ها را که در باغ است و چون سبزه ها را که در باغ است	چون سبزه ها را که در باغ است و چون سبزه ها را که در باغ است و چون سبزه ها را که در باغ است
--	--

سحر بطرف چمن می شنید از لیل
 نای حافظ خوش لبچه خوش نوا

چون جام لعل تو نوشتم کجا پادشاه منم غلام تو تر کس از من آزادی بهوی آنکه ز میان کوزه یا بیم ملوکوی که خاموشی تا دم در کش اگر نشان تو جویم کدام صبر و قرار شراب بخت بختان دل فشرده مده نسیم دهنه خنث بدوق آن نرسد	چون چشمه مست تو بنهم بجا نماز گوش مرا کوزه فروش شرابخانه فردش روم سبوی خراباتیان کسرم بر پیش که در چمن نتوان یافت مرغ احاس و گرد بخت تو گویم کدام طلاق پیش که باده آتش تیرست و چنگان خوش که یار نوش کند باده و تو کوی نوش
---	---

مرا چو خلعت سلطان عشق مسود اند
 نوازند که حافظ خونش را

ایضا

چون سبزه ها را که در باغ است
 و چون سبزه ها را که در باغ است
 و چون سبزه ها را که در باغ است

چون سبزه ها را که در باغ است
 و چون سبزه ها را که در باغ است
 و چون سبزه ها را که در باغ است

چون سبزه ها را که در باغ است
 و چون سبزه ها را که در باغ است
 و چون سبزه ها را که در باغ است

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است

خوشا شیراز و وضع بی شامش	خداوند نامکبردار از زودش
ز کنا باد مامد و شش اش	که عمر فقر می بختد ز لاش
میان جعفر آباد معل	عمیر آیمیزی آید شمشاش
بشیرازی و دقت روح قدسی	سجود از مردم صاحب کمالش
که نام قد مری برد آسنا	که شیرینان نذاوند نقاش
سیار از لونی مشکول است	چهره داری آنگه چو نست حاش
کنن بیدار ازین غلام خدارا	که دارم عشره بی غرض با حاش
کران شیرین پسر نو کمر برزد	ولا چون شیر را در کن عااش

چرا حافظ می رسیدی از اجبر
 نگر می شکر ایام و عاشش

دیندار شاه خطا بخش جرم پوش	حافظه قریب گشت شد غنی چاره ترش
سوقی کنج موه در بام شست	تا بدیدت که سید میکت بدوش
زوال شیخ و قاضی و کربا کبریا	کردم سوال مسجد از پیر سیرش
نفا گشتی است سخن کمر چرخری	دکترش نماند پرده و کله دوی خوش
ساقی بهار پدید و چهر می ماند	نکری کج کون ال اندر غم بجوش
خشت و مغلسه و جوانی و دیوار	خندم پذیر و حرم پذیر کرم پوش
ای بادشاه صریح و صبی که شل او	تا بدیدم چه دیدم و دیدم کوشش
بدان پان که خرقه منقش کند کبود	بخت جوانه ساز فلک میر طرغ و پوش
تا چند بچو شمع زبان آوری گشتی	هر دانه مراد رسید اسی محب خوش

دیش ندای ز قریب کجوش ارم رسید
 حافظ تو غمگین نور و خورشید می پوش

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است

۱۵۲
 کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است
 و این کتاب از کلامی که در کتاب دیگر است

ای که از دوسو سالگی نماند
 و بدو دوسو سالگی نماند
 و بدو دوسو سالگی نماند
 و بدو دوسو سالگی نماند

اگر از دوسو سالگی نماند و بدو دوسو سالگی نماند	بیشک بیری در حرم دیدارش با خبر باش که سری شکر دیدارش جانب عشق عزیز است فرد بگذارش
---	---

دل حاکم که بیدار تو خوشتر بود ناز پرورد و مالت بجز آزارش

کناز پای بند و بزم شریاری خوش الا ای دلستان که فکرت سیدانی مرد و پسر از روز فکر که می بندم شمعیت نیست و آن یاد خوشدلی است چو دکانه چشمه سار بنام ایزد اگر آنکس را بر خاطر عشق دلبری یار است	ساشد و بر شیرین و ساکنان خوش کور و آبادت این عشرت که داری از کار خوش بود و اگر شمع عالم است فتنه گاری خوش که به پای لاف و زور است طوفان از روی خوش که مستی میکند با عقل دمی از خاری خوش پسندی که بر آتش کشد دای و داری خوش
--	---

بنفقت هر که حاکم بیا با ما به میخانه که شگولان سرت بیا سوزند کاری خوش
--

آز موده ایم درین شهر سخت خویش و بیکه دست میگیرم و آه میباشم آنم بیلای چه خوش آمد که میرود یال بود باش که آن یار تند خوی درج خیز حادثه سر بر فلک زند ی که سخت است جهان بر تو بگذرد	باید بر دل کشیدن ازین طهرت خویش آنش زدم چو گل من سخت سخت خویش گل گش پهن کرده ز شمع و زیت خویش بسیار تند خوی شد ز سخت خویش عارف باب تر کند ز سخت سخت خویش بگذرد ز عهد است ستمهای سخت خویش
--	---

ای حاکم از مراد میرشدی بدم جنت بد نیز دو نماند ز سخت خویش
--

۱۵۵

عشق بنیاد است و از دست دادن
 هر چه از دست دادی باز
 راد و بهر آدمی که در عالم
 است ای دنیا که هر کس در عالم
 در کمال شکر و شکر است که در حق
 راست میگردد و دمار خوش
 محاربه
 تا عالم بجا نماند هر چه در حق
 برتر بماند با ما میخانه
 خوش و پسندیده میا سوزند
 چون از بیکه از وقت لغت
 زدن با حبه را که بر آردون از
 سینه خود دوست که درین دنیا
 از آن کردن
 خیز از آن ای که حوادث تابان
 رسد و حوادث مراد از آن
 حوادث است که طالب معرفت را
 بسبب و سوس سوس سوس
 کمالی است و وقت تو را
 تو که دای این چه دایند

<p>هر قدر اید که توانی بکوش روحی من و خاک و زمین و دوش روح القدس حلقه اش بر من بکش و ز جگر جسم بدش دار کوش</p>	<p>گرچه دماش نه بکوشش دهند کوش من حلقه گیسوی یار و او دین شاه شجاع آنکه کرد ای ملک العرش مرادش بده</p>
---	---

رندی حاقط نه گناهیست معیب
بلاکم بادشہ عیب پوش

<p> یارب آن تو کل خدای که سپرد می کنی همواره اوست دلم باد بهر جا که رود گر نه بمنزل سلی رسی ای باد صبا یاد باد کشتائی کن نشان زلف آه چه دلم حق وفا با خدوات دارد گر چه از گوی وفا گشت بعد در حلقه دوا در مقامیکه بیاد لب او می نوشتند عز و مال از در سخنانه نشاید انداخت هر که از سینه ملائکه نقش نه حلال </p>	<p> سپارم بتو از چشم خود همیشه بست اهل کرم بدرقه جان من چشم دارم که سلامی بربانی ز من جای دلپای غریزست بهم بر نفس محترم دار دران طرزه غنیمت شکرش دور یاد آفت دور فلک از جان من سفله آن هست که باشد خیر از چشمش هر که این آب ز درخت بد ریافت سراودش یارب ما و پیشش </p>
--	--

سحر حافظ میریت غزل معرقت
افزون نفس دل کش دلیج مختصر

<p> دلم از فتنه شیرین شکر خای تو خوش همچو سرچینی هست سرپا تو خوش هم شام دلم از لذت سمن سیاهی تو خوش چشم و پیری تو زیبا قد و بالای تو خوش </p>	<p> به سبک تو مطبوع و همه جای تو خوش همچو گلبرگ تری هست وجود تو لطیف هم گلستان خیالم ز تو بر نقش منگار شد که ساز تو بشوین خط و خال تو طایع </p>
--	--

106

کرم و دماش نه کجوسش دهند
 کوش من حلقه گیسوی یار
 داد دین شاه شجاع آنکه کرد
 ای ملک العرش مرادش بده
 هر قدر ایدل که توانی کجوسش
 روی من و خاک و رمیزدش
 روح القدس حلقه اش کجوسش
 وز جگر چشم بدش دار کوشش
 رندی حافظ نه گناهیت صعب
 با کرم بادش عیب پوشش
 یارب آن تو کل خدای کجوسش
 بهره اوست دلم باد پیر جاکر دزد
 کز بر منزل سلی رسی ای باد سبا
 باد نافه کشائی گنایان زلف آه
 چه دلم حق و فایا با خدوات دارد
 گر چه از گوی و فاکست بصیر حلقه دارد
 در مقامیکه بیاد لب اوی نوشتند
 عرفان مال زدیجانه نشاید انداخت
 هرگز رسیده بلا آمد نقش نه حلال
 شعر حافظ همیشه غزل معشوقش
 ازین نقش و دل کش و طبع معشوقش
 دلم از مشه شیرین شکر خای تو خوش
 همچو چینی هست سرکاپ تو خوش
 چشم شام دلم ز زلف سمن سبای تو خوش
 چشم و روی تو زیبا قد و بالای تو خوش
 همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
 همچو گلبرگ تری هست وجود تو لطیف
 هم گلستان خیالم ز تو بر نقش و نگار
 نیوه نماز تو شیرین خط و خال تو لیخ

نیست کس را کند سوز لب و فدا
 عاشق سوخته دل تا بیا بان قفا
 جان نهادم بپیش صفت ز شوق
 آتش در دل دیوانه مادر زود
 بیسای غم عشق تو تن خاک
 بهوداری آتش چویرانه وجود
 سیکسته عاشق میکنم ستر می فدا
 نرو در جرم دل نشود خاض انعام
 گردم بیارت تویش ندوی خلاص
 که چه دویم همیشه بهوت و خام
 ز رخسار گمنام چند بودم بچو صام
 تان سوزی نه شوی از خطر عشق خلاص

میت و در کرامت پیر چهره اندام
حافظا گوهر یکدانه مدو خبر بخوش

بیای که می شنوم بوی جان ازان عارض
 بگلن کا ندو قد سر دنا ز ازان قامت
 ز حسن لطیف پس این جان ازان عارض
 کلابه یافته بوی جان ازان عارض
 بخت نشسته دل ز خون ازان عارض
 تر از اندوه سده آسمان ازان عارض

ز نظم دلکش حافظ چکیده انجیات
چنان که خوی شده چنان چنان عالم

<p>حسن جمال تو جهان جمله گرفت لول عرض از رخ نست مقیس خضر ز چهارم آسمان دیدن حسن و دیو بر همه خلق و حیثیت اگر بسج پرورت گل شکاری نه بخندم</p>	<p>ششرف فلک جمل شد از رخ خوبت عرض آجوز زمین مفتیس ماند و زیر بارش عرض سجده و کمر پوشد بر همه شام از رخ عرض کی آن در دمنده من بسته شود از رخ عرض</p>
---	--

بوسه سجاک با ایاد دست کجا و بد مرا

میکنی عاشق میکنی سترگی خدا را
نرو در جرم دل نشود خاضع انعام
در دم بشارت خویش ندوی خلاص
در جرم دویم چه پشته بهوت خلاص
از خالص کن از چند بودم چه خلاص
از سوزی نه شوی از خطر عشق خلاص

بیا که می شنوم بوی جان از آن عارض
 بگل بازده قد سر دنا از آن قامت
 ماهی که ز آن بشمع میگویند
 نه نافه چین بوی مشک آن کیو
 رفته تن با سمن از آن اندام
 ز دیو خورشید گفته غرق حرق

شش فلک چل شده ازین خوب ارض
آبچو زمین شستیم مانده زیر بار ارض
سجده و کعبه و شهرها و ارض ارض
کجا آن در آمدن بسته شود از ارض

بوسه سجاک با ایاد دست کجا و بد مرا

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

از آنوقت که از قامت
بکل جانده اندم ای
خلفق خدام تویی ای
مثل بر لاله دانا زای از
ای پنجه پیش متوق تا خود را
گویند ای

مکتوب من سرود و در کلی مایه
کلی گلستان از نادر علی و
شهر مشهد شد «
وقت الم امانم آفتاب صاف
و نورانی است کن یا سبین از تو
شهر مشهد گردیده و آن علان
فصل کردید فیض اطعام بر ملک
حسن و جمال
از کمال محبت و جمال تو ز شهرت
بافتن تو

بجایگاهان الم
مجلسه پنجم سیمینار حالت کرد
شده کلمات در مصحح بنامه
مجلس ترویج
فایده

در این کتاب که در این کتاب است

فارسى تخلص
فارسى تخلص
فارسى تخلص

بناشقاں نظری کن بشکر این نعمت
روز ادیب فیضوت ملوکہ دیگر تو

کرم سلطان مطیع قوام و شاه مشاع
نه بدینتر پس برین سپید که کنج قیام

باز در دو منزل

مات اول ششم	کوی بر سر رود سماح
-------------	--------------------

بفرود است ای قتی فرود ز شام
مرا می خورم می خوشم ز دنیا پس
بسیارم سخن زیبات میفرستد عشق
پس است در شبانه می معانه یار
هنر نه خرم امام در زانم نیست
یار می که در مشغول افروز

که هست در نظر من جهان حقیر شمع
که غریزین همه است با تفرقه است شمع
بسر سیر و دم ایجان نمی کنم شمع
حریف باد و سیدای فریق تو بهر دواع
کیار دم تجارت با من کاه شمع
رسد بکلیه در دوش نیز فتن شمع

جین و شیر و جام
ز خاک بارگه

قط خدا جدا کند
هر پای شاه شجاع

باید دان که ز خلوت کمر کای ایداع
بر کشد آینه از جیب افق حریج زنان
وز فایام طر سحانه جمشید فلک
چنگ در غنچه لای که گجاست دینگر
وضع و دوران بنگر ساعز عمرت برگیر
طرقه شاید دنیا همه بکست و فریب
عمر خرد و طلب از قطع جهان می طلست
منظر لطف نزل روستی چشم اول

شمع خاور فکند بر همه اطراف مباح
 بنماید رخ گیتی بپردازان افوار
 از خون ساز کند زرد و با نیکو
 جام در قهقهه آید که گجاشد متاع
 که بهر حال چنین است پسین اوضاع
 عارفان بر این نکته بگویند نفع
 که در دست عطا بخش ز کرم لقا
 جامع علم و جان جان شاه شجاع

حافظ ارباب	
------------	--

خوری با ستم مکرّم غر

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بیا بی شوقی روان در بر شندی حافظا

سبا و کس چون نسته بختی فراق	که هر من همه بگشت در بلاهای فراق
غریب عاشق ویندل فترت گران	کشته بخت ایام و دور دمای فراق
اگر بدست من فترت فراق را بگشتم	با یک پیه دهم باز خونهای فراق
کجا دم بگشتم حال دل کرا گویم	که دارم بستاند دهن جزای فراق
زور بچرخ و فراقم و می خلا می نیست	خدا را بستان داد و ده سزای فراق
فراق را فراق تو بیتا سنانم	چنانکه خون بچشم زیدای فراق
من از کجا فراق از کجا دهم ز کجا	اگر که زاد مرا دار از برای فراق

بیا عشق تو حافظ جو بل سحری
 زنده بر دوشان نشان نهای فراق

تمام این دی پیش رفتی عشقی	کوت ملام میسر شود ز من تو فنی
جهان و کار جهان جمله بهیم در پیش	نهر از بازن این نکته کرد ادم عشقی
درین دور که تا این زمان ندیده ام	که گویی ای احادی عشق بود در عشق
بیا من و در فرصت شهر عشقت دان	که در کسین که میزند قاطعان طایف
کجا است اهل دل تا کند دلالت خبر	که ما بدوست نبردیم زده هیچ طریق
حلافتی که ترا در حیرت زخمی نیست	بکنه او نرسد صد هزار فکر عشقی
از آن بر شک عشقی است شک من به	که هر خام چشم منست از چو عشقی
اگر چه موی میات بچون نمی تر	خوشت خاطر من از فکر این خیال عشقی
بیا که تو بر زل زل کار و خنده جام	تصور هست که فطرتش نشیند عشقی

بجده گفت که حافظ علام عشق تو
 بین که تا بچه عدم هم بکند عشقی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

۱۶۲
 جهان و کار جهان
 درین دور که تا این زمان
 بیا من و در فرصت شهر
 کجا است اهل دل تا کند
 حلافتی که ترا در حیرت
 از آن بر شک عشقی است
 اگر چه موی میات بچون
 بیا که تو بر زل زل کار
 بجده گفت که حافظ
 بین که تا بچه عدم
 میان تو و من
 عشق تو و من
 عشق تو و من

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

اکثر توبه می جبرحه نشان بر خاک
 خزان بدامن فلک عایا سراق شوق
 محو در بیخ و سحر می باشد در فتنه
 بنحاک پای تو ای سوزنازه بر دامن
 چه در خمی چه بیستی چه آدمی چه ملک
 فریب نترس ز طردن میزد ره عقل
 از ان گناه که لغتی رسد نیز چه پاک
 که خود در اجالت ناله بان بر تیره منقا
 که بی دروغ زنده روزگار تیغ ملاک
 که روز واقعه پا و انگیز از سر خاک
 به نایب همه کفر طریقت است مساک
 مساک و تالیا است خراب علامه تاک

برادر من که حافظ خوش جهان فنی
دعای اهل دولت باد منس دل پاک

یل نفس را بایب تو حق نمک
 خلقی آن گوهر یکدانه که در عالم قدس
 رخلوس هست از دست شکی است بر کس
 نه بودی که شومست و دودوست بدیم
 سالیسته خندان شکر زبری کن
 رخ بر رخ زخم از رخ برادریم که بر دو

حق نگهدار که من میروم الله معک
 و که خیزد بود حاصل پیچ ملک
 کس عیار ز خاص نشنا صد چو محک
 دغله از بند بشد و مانده دو دیدیم در یک
 خلق را از دهن خویش بند زبیک
 من آسم که ز دهنی کشم از رخ فلک

چون بر حافط حوسه شش نگه داری باری
ای را قویب از مراد یکدم فراموشی

چلیک حجت چه نامی خدمت لک من سرزد که بر درت ایند بملکی ما بر نزد چشم تو در دیده مری نفس رویتو که بهره داشته ملکان چین اگر آن چهره بنگرد	بر نر سیاه چرده ندیدم باین شک وانگاه خاک پای تو بوسه یک یک هم روشن از دلبعل تو در دیده برونک از دیدنش بسجده پیروز احتی ملک نقش نگار خانه چین را کنند حک
--	---

[illegible]

145

دلای جهان بفرست زین خسرو کامل
ای در گبه اسلام پیاده تو گشوده
تغذیم تو بر جان خرد و حبیب لازم
در زانل از کلاک تو یک قطره مسیای
خوشید تو آن خال سیرید بدل گفت
شادانک رفیق در قشع مبت
ی نوشن جهان بخش که از خم کمندت
چون دو فلک کسره برینج حد است

بهیچي ابن نظر ملک عالم عادل
 بر روی جهان و زیارت تن اول
 انعام تو بر کون و مکان قیامت
 بر روی همه افتاد که شد حل مایل
 یکا نش که من بودی آن بند معتق
 دست طرباز دم من این سلسله گسل
 شد کردن بدخواه که قرار سل سل
 خدایتان که نظام خبر دره منزل

حافظ قلم شاه جهان مسعود
از بهر هیبت گمنان و پنهان

در هر دو را عشق میس باشد دلیل
 عوج انگشتری آمد در صاب
 هتیار میمنت پندامی ما
 این می فرط لب لغز و دهم خوان
 آتش روی بتان بر خود مزین
 یا کمن با میل بانان بسته
 یا بنه بر خود که مقصد کم گفته
 یا کتش بر چه میل عاتقه
 شاه عالم را بقا بخرد مال

چشم اندر پیش کردم بسیل
 نگه گشتی راند بر خون قشیل
 خلعتی فی البعث من بعد می بسیل
 راسته زو الراج لطف السیل
 دوزخ از انش گذر کن چرخیل
 یا بیا کن نافر و غر و بسیل
 یا منته پای اندرین ره بسیل
 یا فردیر جا ره قوتی بسیل
 یا دهر چیزی که خدایم بسیل

حافظ از سر بخیر متنی کار
 همچو مور افتاده زیر پانی پیل

1945

حافظ وصال محل ظاہری سہجہ بلبلان
جان کمر قنداری خاکرو باغمان گل

خاک می بوسم و غدر کرشم مجنونم
 چاکر مقصد و بند و دولت خواهم
 ترسم بدست کربادی بپر دنیا گاهم
 حالها دیر سخاست حوالت گاهم
 آن جبار که کند دست طلب کز نا هم
 و نذران آینه از حسن تو کز نا هم
 نایه بینی کرد و اختلقه چه صاحب نام
 که چه دادم که بخواه تو کشد نا نام
 با همه بادش بنده توران شام

انکه پال چاکرد چو خاک را هم
من نه انم که سحر از تو بنالم حاشا
درو خاکم در کوی تو ام قیامت
معدنی بودم عالم قدس لیکن
بسته ام کیسوی سحر تو امید دارم
پیر سخاوت سحر جام جهان منجم داد
با من راه نشین خیر و سودی میکند
بر سر شمع قدرت شعله صفت میزد
خوشم آمد سحر خرم خادری گشت

مت بکند سخی از جاف قطت اندر شعله نمود
آه اگر دامن حسن تو بگیرم آهم

که من دشنده این راه بخود می یابم
و چند اوستا و ازل گفت بگوئی گویم
که از آن دست کرمی پر دردم می دارم
گوهری دارم و صاحب نظری می یابم
که من عین کینه و رنگ یاسه شویم
می سازم بشتفت سحر می سازم

بارگاهت ام دیار و گری کوسیم
درین آینه طوطی ستم داشته اند
من اگر خوارم اگر کلج من اگرانی هست
دوستان عیب من میدل حیران کنید
گرچه با دق طبع می لکون عیب است
خده تیره عشاق ز بجای و گریست

حافظم گفت که خاک در میان تو سپیدی
و گنجدی که من مشک عفت می بوم

[illegible][illegible]

بازو درون منجورون حبیب منی کنین
نیزینا که در دوق بریاست منی
ازین دودنی درینا دود
میانام

بیایا من بر دشمنم دمی ر ساغر اندازیم
 اگر خم شکر انگیزد که خون عاشقان نبرد
 چو در دست رود خوش تر من معرب خوش
 مباح خاک جود بابان عالی جناب انداز
 بهشت عدن اگر خواهی بیایا بامیه بختانه
 شراب رغوائی را گلاب اندر قحج بزم
 با جانان سوز کن ز رویت مجلس بار

سخن خدائی در خوشحالی می درزند در سیرانه
بیا حافظ که اخذ در املیک دیگر اندازیم

بیست و سه روز آن باطلی و کشتن چکنم
 آه که طعنه بدخواه ندیدم رد است
 بروای زاهد و بردگستان خورده گیر
 برق هیزت چونند مسجد از مکن عیب
 مددی اگر بچرخد نمی کند آتش طور
 شاه ترکا چو پستد بد بد بجا هم خست
 خون من ریختی از نادانی در فراق
 زلف سبیل چه کسم عارض دوست چکنم
 نیست چون آینه ام روی از آهین چکنم
 کار فرمای قدر رسکند این من چکنم
 تو بغیر ما که من سوخته خسر من چکنم
 چاره تیره شب داوی ایمن چکنم
 دستگیر از شود لطف تنهین چه کسم
 خود مگو با تو من آیدیده دشمن چکنم

صافقا خلد برین خانه خود و شمر
اندرین منزل دیرانه نشین حکیم

دولت غلام من شد و میال جا فرم	نامایه مبارکت افکا دیر سرم
از دولت وصال تو باز از درم	مش سالحا که از سرم من رفته بود

کتابخانه عمومی خانوادگی
مکتبہ اسلامیہ

[illegible][illegible]

<p> بیدار و در دام بلا پیوستی کسی مرا من عمر دهم تو بیایان بدم ولی زان شب که باز در دل تنگم دزدی در دما مرا طیب بندانده که من گفتی سار رخسار آفت بکوی ما </p>	<p> در خوابی که خیال تو گشتی مسووم ما در گمن که هنوز ماننی بسووم مده شمع در گرفت دماغ مسووم بید و مست خسته غلام با دوست تو شوم من خرد بجان تو که ز این گوی گلشوم </p>
---	---

ہر کس غلام شاہی ملکوں صاحبیت
حافظ کسینہ بندہ سلطان کشورم

مرا می بینی و در دم زیادات میکنی و در دم
بسایانم نمی پرسی بنیادانم چه سر درازی
نبرد است و سنگ بگذری مرا جان و بگیر
ندام هست از دست بخیز و خاک داند هم
فرز است از غم و غمت دم دم شنید تا کی
شبی در این تاریکی ز زلفت بازی هست
کشیدم در برت ناله و شد رتاب کیست

تو خوش میباش با حافظ و بر کوکب و جان سید و
چو می از تو می بینم چه باک نه غم دم سر و دم

<p> لبو بچو بجی من شمع غلوت محرم چنین که در دل طایغ زلف سرکش است بآستان هدایت کشاده ام در شمع غلامم چشم که با سایه دلی چه خاک گرد است ای خیل غم خاک شد </p>	<p> قیسی کوفت آن مین که چون می بزم بتنه زار شود تر بزم چه در گذرم که یک نظر فلکی چون فلکی از نظرم هزار قطره بیار در چو در دل بزم که در زبیکسی آخر نمیزوی از سرم </p>
---	--

[illegible]

14A

پنهانی نیست در هیچ خلوت سرا
 سوز جگر و شکوهان سیدم سوز
 ای ارسلان دادان مل شاه
 بخت من و بخت تو هم زلف تو
 دل من جان بجای گرفته که حیران
 قالی کردند نه آیت من بخت
 زار و در تیشه زار تن من
 رعایت نف است در دل من
 مرا الم یعنی آگه در دل من
 زخم من در جگر من
 خورشید من در آفتاب من
 زخم من در جگر من
 زخم من در جگر من

برای رسیدن به این نتیجه، باید به این نکته توجه داشت که در این دوره، نظامیان و دولتمردان به دنبال ایجاد یک ساختار دولتی جدید بودند که بتواند به نیازهای جامعه پاسخ دهد. این ساختار جدید، بر پایهٔ تقویت نظام اداری و مالی و ایجاد یک دستگاه قضاوت مستقل بنا نهاده شد. این اقدامات، نشان‌دهندهٔ تحولی اساسی در نظام سیاسی و اداری ایران در آن زمان بود.

هر که بت ما جلوه میکند لیکن	کس آن کرشمه نیند که من می کنم
<p>بناک حافظ اگر در بلبله در چشم چو غنچه در محدنگ خود گفت بدسم</p>	
چرا در پی خرم دیار خود باشم	چرا نه پای بار خود باشم
غم خرمی غریبت چو بر نمی تابم	بشهر خود روم و شهر بار خود باشم
از محرابان سراپرده وصال شوم	ز بندگان خداوند کار خود باشم
چو کار عمر نه پید است ماری آن کو	که روز واقعه پیش کار خود باشم
ز دست بخت گران خواب کار میان	اگر کنم کله راز دار خود باشم
همیشه پیشه مرغ عاشقی در ندی بود	و اگر بگویم و شغول کار خود باشم
<p>بود که لطف اندل برهنون شود قطا و گرنه تا با بد شر مسار خود باشم</p>	
چهل سال پیش فت که من لاف میزنم	که چاکران پیر زمان کسرت منم
هرگز بهین عافیت هر میفرودش	ساخته می افتد ز می سات رو شتم
در حق من بدر کشتی ظن بد میسر	کالوده گشت خرقه ولی پاکد منم
شبه از دست باد شهم آنچه حالتیت	کز یاد دیده اند هوای شیه منم
حیف است بلبلی چو من اکنون درین	با این لسان عجب آب خاشخو شتم
اب هوای پارس عجب مغله جزو است	کو همی که خمیر ازین خاکت کنم
تو دان شد خجسته که در من مرید	شد منت موایب او طوق گردنم
<p>حافظ بنده خرقه فدح تا کی کشی در بزم خواجه پرده زکارت برنگنم</p>	
ایضا	

۱۷۹

بهر که بت ما جلوه میکند لیکن کس آن کرشمه نیند که من می کنم
 بناک حافظ اگر در بلبله در چشم چو غنچه در محدنگ خود گفت بدسم
 چرا در پی خرم دیار خود باشم غم خرمی غریبت چو بر نمی تابم
 چرا نه پای بار خود باشم بشهر خود روم و شهر بار خود باشم
 از محرابان سراپرده وصال شوم چو کار عمر نه پید است ماری آن کو
 ز بندگان خداوند کار خود باشم که روز واقعه پیش کار خود باشم
 ز دست بخت گران خواب کار میان همیشه پیشه مرغ عاشقی در ندی بود
 اگر کنم کله راز دار خود باشم و اگر بگویم و شغول کار خود باشم
 بود که لطف اندل برهنون شود قطا و گرنه تا با بد شر مسار خود باشم
 چهل سال پیش فت که من لاف میزنم هرگز بهین عافیت هر میفرودش
 که چاکران پیر زمان کسرت منم ساخته می افتد ز می سات رو شتم
 کالوده گشت خرقه ولی پاکد منم کز یاد دیده اند هوای شیه منم
 با این لسان عجب آب خاشخو شتم کو همی که خمیر ازین خاکت کنم
 شد منت موایب او طوق گردنم در بزم خواجه پرده زکارت برنگنم
 ایضا
 کس آن کرشمه نیند که من می کنم
 بناک حافظ اگر در بلبله در چشم
 چرا در پی خرم دیار خود باشم
 غم خرمی غریبت چو بر نمی تابم
 چرا نه پای بار خود باشم
 بشهر خود روم و شهر بار خود باشم
 از محرابان سراپرده وصال شوم
 چو کار عمر نه پید است ماری آن کو
 ز بندگان خداوند کار خود باشم
 که روز واقعه پیش کار خود باشم
 ز دست بخت گران خواب کار میان
 همیشه پیشه مرغ عاشقی در ندی بود
 اگر کنم کله راز دار خود باشم
 و اگر بگویم و شغول کار خود باشم
 بود که لطف اندل برهنون شود قطا
 و گرنه تا با بد شر مسار خود باشم
 چهل سال پیش فت که من لاف میزنم
 هرگز بهین عافیت هر میفرودش
 که چاکران پیر زمان کسرت منم
 ساخته می افتد ز می سات رو شتم
 کالوده گشت خرقه ولی پاکد منم
 کز یاد دیده اند هوای شیه منم
 با این لسان عجب آب خاشخو شتم
 کو همی که خمیر ازین خاکت کنم
 شد منت موایب او طوق گردنم
 در بزم خواجه پرده زکارت برنگنم
 ایضا

کس آن کرشمه نیند که من می کنم
 بناک حافظ اگر در بلبله در چشم
 چرا در پی خرم دیار خود باشم
 غم خرمی غریبت چو بر نمی تابم
 چرا نه پای بار خود باشم
 بشهر خود روم و شهر بار خود باشم
 از محرابان سراپرده وصال شوم
 چو کار عمر نه پید است ماری آن کو
 ز بندگان خداوند کار خود باشم
 که روز واقعه پیش کار خود باشم
 ز دست بخت گران خواب کار میان
 همیشه پیشه مرغ عاشقی در ندی بود
 اگر کنم کله راز دار خود باشم
 و اگر بگویم و شغول کار خود باشم
 بود که لطف اندل برهنون شود قطا
 و گرنه تا با بد شر مسار خود باشم
 چهل سال پیش فت که من لاف میزنم
 هرگز بهین عافیت هر میفرودش
 که چاکران پیر زمان کسرت منم
 ساخته می افتد ز می سات رو شتم
 کالوده گشت خرقه ولی پاکد منم
 کز یاد دیده اند هوای شیه منم
 با این لسان عجب آب خاشخو شتم
 کو همی که خمیر ازین خاکت کنم
 شد منت موایب او طوق گردنم
 در بزم خواجه پرده زکارت برنگنم
 ایضا

اسید در سر زلفت یزداد و عهد بر لبم
گناه چشم تیاره تو بود و درون دلبها
ریشوق چشمه زلفت چه قطره با که نشانم
رغم زبردل ایستم چه تیر که کشادی
ز کوی یار پیا ای نسیم صبح بخاری
چو فغیر بر سرم از کوی او گذشت نسیمی

طبع بدودانست ز کام دل پر بیم
که سن چو آن سوی خوشی و بدی
ز دل آید غمزه است چه عشا که غمزه
ز غصه هر که گویت چه یار اگر کشیدم
که بوی خون دل روش از آن غبار شنیدم
که برده بر دل خونین هوای او پذیرد

بنجا کپا یتر سو کند نور دید حاقط
که هر صبح نور فروغ از جوارح دیده ایم

خیال د تو که یکبزد و بخت چشم
بیا که لعل و کبر در شمار مقدم تو
سرای تکبیر گیت مستطری امی میثم
سحر سر شک روانم سر خرا می داشت
نخست روز که دیدم رخ تو دل سبکست
بوی خرد و وصل تو تا سحر شب

دل از پی نظر آید بسوی زلفین چشم
و کیم خاندل می کشد بجزین چشم
ستم ز عالم و این گوشه سلیمان چشم
گیم خون جگر میگرفت دامن چشم
اگر رسد غلی حزن من بگردن چشم
براه باد نهادم چراغ روشن چشم

بیرد می کرد دل درو منند حافظ را
مزن پناو ک دل و ز مردم فکرم

خبر از در میخانه کشادی علیهم
را در راه حرم دوست ملازمی مگر
شک بود ما که چهره داشت ولی
دست دافع عنایت بر دل ما با جرم
عطف خال تو بر لوح بصر توان زد

بر در دست نشینم و مرادی طلبیم
بگدای ز در سیکه از ادای طلبیم
یرسالت مسوی او پاک نهادی طلبیم
اگر ز جور غم عشق تو وادی طلبیم
ملک از مرگ یک پیمه مداوی طلبیم

منشأ بلوی از دین چشمی
ایستاد بیارک علی دگر بر سر
مستوفی بیارک علی دگر بر سر
نثار مقدم دوزخ خانگی
خون چشمی نام ای گاه و داد
سیکتم چشمی نام ای گاه و داد
که ام ای بر آن اندک روز
ترا دیدم دل من سیلست که اگر
خالی تو اندر رسید خون بگون چشم
تو اند بود و چشمی
دوی خانه ام ای بوشیار

[illegible]

ذات و احد
ذات الوحدانية
ذات الوجود
ذات العزيمه

خون آن فرگشتای رحمت پا
ماشوق از مغی ترسدی بیار
عتمادی نیست بر کار جهان
چون سرآمد دولت شما وصل

وان سرزلفت بر ایشان نیز هم
بلکه از مرغوی سلطان نیز هم
بلکه بر گردن گردان نیز هم
بلکه در ایام پیران نیز هم

مختص اند که حافظ می خورد
دوست ملک سلیمان نیز هم

از ضم خود بیچان سیفیه کردی باز
هر که از ناله شکیب من آگاه شود
بعد ازین باین خوب نظر خواهم ساخت
عهد کردی که یوزی از ضم خویش را
انچنان تسل من از تو خوش می آید
گفته بودی که خبر ده که ز سهرم چونی
اگر از دام تو خود نیز خلاصی سختی

که خیال تو بخود نیت نمی پردازم
چرخ شکست که چون روزی بگذرد
گویم خلق پادشاه شد باز
چرخ خمیت تو می سوزد که من می دانم
که سلامت نکند مگر یکسختی از نازم
اینجام که بپایند و ندانی باز
هم بجا که مگر کسی تو بود و دیدارم

حافظ از جان بنده سپهر تو چون برآید
پیش روی تو چو ستش نفسی بگذردم

در میان آنجا نه عشرت صفتی خوش دارم
که یک کاشانه در میان نگه می خواهم از
در تو زمین رست مرا بی سر و سامان دار
عاشق دردم و میخواره یاد از بلند
در چنین جلوه نماید حفظ نگاری دوست
نادک غمزه بیا در زره زلف که سر

کفر سر زلف ز طشت لعل در آتش دارم
 عقل شمر و شکرین حوی متیش دارم
 سن بآه سحر تا زلف مستوش دارم
 اینهمه منصفی ان شمع بر پوست دارم
 سحر زرد و سحر ناه منقش دارم
 جنگها با اهل مجروح بلا کس دارم

1AD

[illegible]

صحبت حور و خواجه کرم و صبیح
سر سودا و تیر و سینه باز می
مع سان از قفس خاک جلا می کشتم
چنگام بکنار آورده گام و دم

یا خدایا اگر باد کمر چه دانه
چشم ترو من اگر فاش نگردی از
یا میندی که مگر صد کند شهبازم
یا چو از لب خود رکنش بزارم

الکریم موسیٰ سرحدی بن حافض
بنحو زلفت جبریا در قدست انعام

در اربابا معان نور خدای منیم
بست زودی نفس این یکدیو یاب که
جلوه بزرگ مغرورش اینک الخلیج کو تو
سوز ملل انگشتان آه سحر نادر شب
خفا هم این زلف تبلی نافرگشای کرد
هر دم از روزی تو نفسی زدم راه
نس می بست زینک متن نادر شب
دینت در باره کعبه غلام از کرم دست

و بن عجیب بین که چه نوری از کجای می
تیزد عجاوب و محراب دعا می بینم
خانه من چمن و من خانه خدا می بینم
اینهمه از اثر کف شش می بینم
ناله و دست همان که فلان می بینم
بالا که گویم که درین پرده چای می بینم
آنچه بین هر سرگز با و صبا می بینم
من این سئلای چون از جای می بینم

دستان میبازد حافط کند
که زن را از محبان خدا می بینم

روان زیارت در دهان نیز هم
نمک میگرداند آن چتر ز حسن
برود عالم نیست در رخ روی کو
استان در پردیسی اولی
و باد آن کو یقین جان

دل فدای او شد و جان نیز هر
را این دلدرد و این غیرت
مست پیدا و پنهان نیستیم
نیز خواهد شد پستان نیز
و در شکست چنان نیز هر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

<p>بسمی بدست من بیکه بادست</p>	<p>اسانبا بدست من بسمی کساکش درم</p>
<p>حافظی چون کیم بنیادی جهان دگر است</p>	<p>بهر آنست که من خاخر خود خوش دارم</p>
<p>دشمن وقت کل آن که بفرست که بشیم بدست کس کیم وقت طرب میکند خوش بود است طرح بخش خدا یا بفرست از خوان ساز فلک بن بل خبر است کن کجوش آمد از می ترویم پیش آمانی</p>	<p>سخن بهر خالت سیمان قافوشیم به یاد آنست که سجاده بی انبر و شیم مانده بی که بدیش می لگمون نوشیم چون زمین غصه نالیم چه را خور شیم از جرم زلزلش حلقن چوس مجبور شیم</p>
<p>حافظی در حال مجبای کون گفت که ما</p>	<p>ببیلانیم که در موسم کل خاموشیم</p>
<p>دشمن بهاری چشم تو بد از دستم مشتق من خلد شایع قلمروزی میست عاقبت چشم ملازمین میخانه نشین در دشتن از انشوی قاصد خطرات بوسه بر روی مشتق تو محال است مرا بعد از نیم چه غم از تیرم که انداز حسود از شبانت خود مر این نکته خنک که بچور بعنم لشکریم غایت دل کرد و بفرست</p>	<p>لیکن از لطف لب موت جان بستم بیکر گاه است کزین جام بلالی مستم که از خندت زندان زده ام تا هستم تا لکوی که جوهرم بسرا آمد بستم که با نسون بنامه دانه نشستم که محبوب کمان امیدی خود بود بستم بدست که مواز پای طلب نه نشستم آوا که خالفت شاه نگیرد دستم</p>
<p>دشمن دشمن حافظی لیکه بر شده بود</p>	<p>دشمن دشمن حافظی بلای بلندت بستم</p>
<p>دشمن دشمن کیم ز سر برون کنم</p>	<p>دشمن دشمن کیم ز سر برون کنم</p>

بسمی بدست من بیکه بادست
 اسانبا بدست من بسمی کساکش درم
 حافظی چون کیم بنیادی جهان دگر است
 بهر آنست که من خاخر خود خوش دارم
 دشمن وقت کل آن که بفرست که بشیم
 بدست کس کیم وقت طرب میکند
 خوش بود است طرح بخش خدا یا بفرست
 از خوان ساز فلک بن بل خبر است
 کن کجوش آمد از می ترویم پیش آمانی
 سخن بهر خالت سیمان قافوشیم
 به یاد آنست که سجاده بی انبر و شیم
 مانده بی که بدیش می لگمون نوشیم
 چون زمین غصه نالیم چه را خور شیم
 از جرم زلزلش حلقن چوس مجبور شیم
 حافظی در حال مجبای کون گفت که ما
 ببیلانیم که در موسم کل خاموشیم

بسمی بدست من بیکه بادست
 اسانبا بدست من بسمی کساکش درم
 حافظی چون کیم بنیادی جهان دگر است
 بهر آنست که من خاخر خود خوش دارم
 دشمن وقت کل آن که بفرست که بشیم
 بدست کس کیم وقت طرب میکند
 خوش بود است طرح بخش خدا یا بفرست
 از خوان ساز فلک بن بل خبر است
 کن کجوش آمد از می ترویم پیش آمانی
 سخن بهر خالت سیمان قافوشیم
 به یاد آنست که سجاده بی انبر و شیم
 مانده بی که بدیش می لگمون نوشیم
 چون زمین غصه نالیم چه را خور شیم
 از جرم زلزلش حلقن چوس مجبور شیم
 حافظی در حال مجبای کون گفت که ما
 ببیلانیم که در موسم کل خاموشیم
 دشمن دشمن حافظی لیکه بر شده بود
 دشمن دشمن حافظی بلای بلندت بستم
 دشمن دشمن کیم ز سر برون کنم
 دشمن دشمن کیم ز سر برون کنم

فانترش بر سر و گفتم سر کشید از من بچشم
نکسته ناسجیده گفتم دایره اسعد در دار
زور در وی می کشم ز اطلال نازک بیکانه
منکره بر دم بکنم حشمت پایان دوست
ای نسیم حضرت سلمی هندارا تاباکی

دوستان از دست می رسد بخارم چون کنم
عشوه فرمای تا طبع سخن مخزون کنم
ساقیا جای بده تا چهره را طالع کون کنم
مسکله ای بچرخ خود دایره ازین جان کنم
سج را بریم زخم طلال را چگون کنم

ای ناله بران از بنده حافظ یاد کن
ناله های دولت آن حسن از انزوی کنم

دیده دریا گفتم و صبر صبر افکنم
از دل تنگ گفتم کار بر آرم آس
خورد ام تیر فلک یاده تا سرست
جرعه جام بر این سخت دان فشانم
مایه خوشدلی آنجا است که دلدار آنجا
بکشاید قبا ای مهر خورشید قفا

داندین کار دل خوشتر بر افکنم
کاش اندر گنه آدم و حوا فکنم
عقده در بند کمر تر کشن بوز افکنم
خفتن چنگ دین گنبد مینا فکنم
سیکته جبهه که خود را بکرا سجا فکنم
تا چو زلفت سر سودا زده در با فکنم

حافظا نکیر بر ایام چه بهوشت حلا
من چرا عشرت امرو فردا فکنم

دلی شب بسیل شکسته خواب میزد
راه می نگار در نظرم جلوه می نمود
ابروی یار در نظر خرقه سوخته
چشم بر دی سانی و گوشم بقران جنگ

لحشی بیاد خط تو بر آب میزد
وز در روبرو سه برنج مهتاب میزد
جامی بیاد گوشه محبوب میزد
خالی چشم و گوش و دین بابت میزد

نقش خیال بر دیو ناه وقت میزد
بر کارگاه دیده ای خواب میزد

منکره ای که در دست حسن
سج را بریم زخم طلال را چگون کنم
دوستان از دست می رسد بخارم چون کنم
عشوه فرمای تا طبع سخن مخزون کنم
ساقیا جای بده تا چهره را طالع کون کنم
مسکله ای بچرخ خود دایره ازین جان کنم
سج را بریم زخم طلال را چگون کنم

فانترش بر سر و گفتم سر کشید از من بچشم
نکسته ناسجیده گفتم دایره اسعد در دار
زور در وی می کشم ز اطلال نازک بیکانه
منکره بر دم بکنم حشمت پایان دوست
ای نسیم حضرت سلمی هندارا تاباکی
دیده دریا گفتم و صبر صبر افکنم
از دل تنگ گفتم کار بر آرم آس
خورد ام تیر فلک یاده تا سرست
جرعه جام بر این سخت دان فشانم
مایه خوشدلی آنجا است که دلدار آنجا
بکشاید قبا ای مهر خورشید قفا
دلی شب بسیل شکسته خواب میزد
راه می نگار در نظرم جلوه می نمود
ابروی یار در نظر خرقه سوخته
چشم بر دی سانی و گوشم بقران جنگ
لحشی بیاد خط تو بر آب میزد
وز در روبرو سه برنج مهتاب میزد
جامی بیاد گوشه محبوب میزد
خالی چشم و گوش و دین بابت میزد
نقش خیال بر دیو ناه وقت میزد
بر کارگاه دیده ای خواب میزد

بمسکه ای که در دست حسن
سج را بریم زخم طلال را چگون کنم
دوستان از دست می رسد بخارم چون کنم
عشوه فرمای تا طبع سخن مخزون کنم
ساقیا جای بده تا چهره را طالع کون کنم
مسکله ای بچرخ خود دایره ازین جان کنم
سج را بریم زخم طلال را چگون کنم

حضرت ایدام جاهد دارم نرین بل ایامانستان لوسی حضرت میگنم

حافظم در محفل اردی کشم دجلی
بگنم نرین که چون باغن سبوت گنم

ز دست کوتر خود نه بر بارم مگر نه نجر سوی گیردم دست دشتم من پیرس و دغای کردن می خوردم نه از میخانه مشق باین شکر اندی بوسم دنام من از یازوی خود دارم کیسه شکر اگر گنم دغای می خوردن شان مکن جبین ز خون خوردن دین شد تو از خاکم سخواهی بر گرفته فتن	که روزی بالا بلند آن شتر سارم و گرنه سر بشید ای بر آرم کدشب تار ز اختر می شمارم که بشیاری دیداری اندام که کرد آگه ز دور روزگارم که ز دور مردم آزادی شمارم بیر با شد شکر لغت می گذارم که کار آموز آهسته ستارم بجای اشک اگر گوهر بیارم
--	--

سری دارم چو حافظ مست لیک
بلطف آن بری اید دارم

زلف بر بادیده تا ندی بر بادم نرخ بر افروز که فایز کنی از میر گنم زلف ملاحظه کن تا کنی دیندم مشهره شهر مشو تا تنم سرد کرده می خورد بادگران تا بخورم خون مگر سر ز دست بشد وصل تو بنو جمال یار بیگانه مشو تا نیری از خوشم	تا ز بنیاد مکن تا کنی بنیادم قدر بر افروز که از سر دکنی آزادم چهره و آفتاب ده تا ندی بر بادم مشو سر برین منما تا کنی فرادم بکشتن نکت سر فلک خبر یارم و شگرم که نه هیچ قدر با خنادم غم خیار محو تا کنی تا شادم
--	---

بگنم نرین که چون باغن سبوت گنم
بگنم نرین که چون باغن سبوت گنم
بگنم نرین که چون باغن سبوت گنم
بگنم نرین که چون باغن سبوت گنم

در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

در حکم کن بر یکجای فریاد و رس
 تا به جای که در وصف نرسد فریاد و رس

چون فلک که کن تا کنی جاحظ و
 و دم شود تا به مد عالم فسخ نژاد و

تا به سوی خرم و حرم نیرنگان کردم قطع این هر حله با مرغ سلیمان کردم کسب جویت زان لغت چرخشان کردم که من بچانه بودای تو حیران کردم سیکرم لب که در گوش بنادان کردم و بچه ستار زل گفت بگو آن کردم که چه درانی میخانه فرادان کردم و بر سریت که در کلبه افغان کردم سالیان بدگی صاب دیوان کردم آن تنم که من در بهت سلطان کردم	سالیان پیری خدمت زمان کردم من سرش زل معنای بخود بروم راه از غوغا که عادت صلب کلام من سایه بزل و شام فلک ای نیم مراد تو که کردم که بوسه میبایستی و کنون نقش ستوری استی نه بهت من است و دم از لطف زل منزل فرد و طبع که شکسته پیرایه صحت و صفت که بجز دیوان منزل صد تشنیم چه محجب و یکس از نرسد و خرم محراب فلک
--	---

هر چه خبری بولاست طبعی چون جاحظ و
 بر چه کردم همه نژاد و دوت قران کردن

که من بزم حیات از بهای می جویم روی بهت آردی گشتان خوشجویم که ام روز بر نم چاره از گنج جویم چنانکه بر در شمع سید هند میر جویم که گواه است بهر جا که هست با اویم بجز لاله بافتی افتاده بر لب جویم	سرم خوش است بهایک بلند میجویم مبروس ز به جو حیر غار نشیند که من بزم حیران خبر بروی بکشاید که من درین بزم سوزش بخود روی تو فلقه و خرات در میانه بین ز شوق زگر است و بلند بالائی
--	---

که در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

که در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

که در این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار
 از این کتاب که در این روزگار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المنيب
الذي جاء به الهدى
والنور والبرهان
والهدى والبرهان
والهدى والبرهان

شدم نشانه بر سر کتی ابروی دوست
خمار راه طلب کیمیای به روز بست
بیتخم چه کنی ناصحا جو سیدانی

کشیده دهم چو کان خویش چون گویم
غلام دولت آسناک غمزمین مویم
کس نه معتقد مرد عیافت جویم

بیاری که رفتوی سحر خط از دل پاک
خبار زرق لعینض قلع خرد و غمزم

صفا با غم حق تو چه تدبیر کنم
دل دیوانه از آن شد که نپر در روان
آنچه در دست بجز تو کشیدم بهیات
با سز زلف تو مجوم بریشانی خویش
رمد یکم دیکم و با شاد و می هم صحبت
انزوان کازدی دیدن حاتم هاش
گریه ام که وصال تو بدین دست دهد
دو روشنا بریم ایوا عطا دهنه مگو

تا کی در غم توانا دست بیکم کنم
کوش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم
درد و صد نامه محاسن که نگر کنم
کو جالی که یکایک همه فقرم کنم
نختم که دگر جلد و نر و دیر کنم
در نظر نقش رخ فوج تصویر کنم
دل دین بهر درازم و تو قهر کنم
سرخ آیم که دگر کوش به نر و دیر کنم

بیت بهمان خلایق از غم ادای حافظ
چونکه تقدیر چنین بود چه تدبیر کنم

صوفی بریا که خرقه سالوس بر کشیم
تند و متوج صوفیه در جرمی دهم
سرفضا که در متن حبیب نر و دیر است
بیرون چیم سرخوش و از نر و دیر طافان
کام از جهان برادر که بخشد خدا گناه
کو عوشه ز ابروی تو تا چو ماه نو

دین حق زرق را خطا بطلان کشیم
دلق را با کاب جزایات بر کشیم
ستانه زش نقایب ز سار بر کشیم
غارت کنیم با ده و شان بر کشیم
رو زیکه رخت جان بچیان بر کشیم
کوی سپهر دو غم چو کان بر کشیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المنيب
الذي جاء به الهدى
والنور والبرهان
والهدى والبرهان
والهدى والبرهان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المنيب
الذي جاء به الهدى
والنور والبرهان
والهدى والبرهان
والهدى والبرهان

Handwritten notes at the top of the page, including the title "کتاب الفوائد" (Book of Benefits) and other introductory text.

فردا اگر تیر و دهنه و سنوان بپوشد

حافظ نه خداست چنین که نه از آن
پایز همگی خویش چرا پیشتر کشیم

ناتق وی جوانی خوش نوزده ام
ماشق مرید نظر بازیم میگوش
شرمم نه خرقه آلوده خودی آید
خوش بجز در غمش ایشم که شب من
با چنین حریم از دست رفته مرز که
باسان حرم داشته ام شبهه شب
در خدا محبت او را به عاقل مستم
نابدانی که بچندین هزار استم
که هر باره دو صد شصت و هشت استم
همین کارگر بسته و میره خامه استم
بر غم اندوده ام آنچه از دل جاک استم
بو که بگری بکنند آن مهر نو کام استم

بچه حافظ بجز نبات دم جامه قبا
بو که در بر کشد آن دلبر نو خواسته ام

عشق بازی درانی و شراب مل فام
ساقی نگردان مطرب شیرین دهن
شادی در دولت باکی شکسته زلفی
باد و گل رنگ تپه خدب خوشتر بر یک
نیزگاه و نشینان قصه فردوسین
صفت تشنیه بخواه و مشکاران بالاد
غمر و ساقی مینای خرد و آنخته تیغ
بر کار این محبت بگوید غشای شیرین

کلمه ای بذر که چون حافظ شیرین کن
بخشش تو ز جویان افروز چون جامی نوام

Handwritten notes on the right margin, including the page number "۱۹۲" and various commentary.

Handwritten notes at the bottom right, including the page number "۱۹۲" and various commentary.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the title "کتاب الفوائد" (Book of Benefits) and other concluding text.

مهریست تا بر آه منت به بناده ایم
هم جهان بمان و در مگر جان و برده ایم
مالک ماینت ز بشکر گرفته ایم
در گوشه امید جو نظر کارگان ماه
بی ناز و سرکش هر سوالی از طلال
بناده ایم بار جهان بر دل ضعیف
تا سحر چشم یار چه یازی کند که باز
طاق دروان بدر سه قیل و قال فضل
مهری گدست و ما بامید شاتل
ناموس چند ساله اجداد نیک نام
هیار و عاقلیم که بر دست و پای بل
ابدان عیش کوشش که اندر فضل و پیش
فرمانش امانی کرد و چشم امید دار

روی در یای خلق سیکو بناده ایم
هم دل بمان و در مگر جان و برده ایم
مالک ماینت ز بشکر گرفته ایم
در گوشه امید جو نظر کارگان ماه
بی ناز و سرکش هر سوالی از طلال
بناده ایم بار جهان بر دل ضعیف
تا سحر چشم یار چه یازی کند که باز
طاق دروان بدر سه قیل و قال فضل
مهری گدست و ما بامید شاتل
ناموس چند ساله اجداد نیک نام
هیار و عاقلیم که بر دست و پای بل
ابدان عیش کوشش که اندر فضل و پیش
فرمانش امانی کرد و چشم امید دار

روی در یای خلق سیکو بناده ایم
هم دل بمان و در مگر جان و برده ایم
مالک ماینت ز بشکر گرفته ایم
در گوشه امید جو نظر کارگان ماه
بی ناز و سرکش هر سوالی از طلال
بناده ایم بار جهان بر دل ضعیف
تا سحر چشم یار چه یازی کند که باز
طاق دروان بدر سه قیل و قال فضل
مهری گدست و ما بامید شاتل
ناموس چند ساله اجداد نیک نام
هیار و عاقلیم که بر دست و پای بل
ابدان عیش کوشش که اندر فضل و پیش
فرمانش امانی کرد و چشم امید دار

گفتی که حافظ ابدل سرگشته است کجا
در طوقهای آن چشم بناده ایم

دو اش خرمی چون از خوان نمی بنیم
چرا که مصلحت خود دران نمی بینیم
کرد و شایع شهر این نشان نمی بنیم
ببین که دل دل در جهان نمی بینیم
چرا که طالع وقت امتحان نمی بینیم
زین پیرس که خود در مسکات نمی بینیم

خرم زمانه که بچشم گران نمی بینیم
بزرگ صحبت پیرخان کجا هم گفت
نشان برود خدا حاشی است با خود آ
درین خمار کسم جرعه نمی بنیم
ز آفتاب قبح از نفع عیش بگیر
نشان بوی میانش کردل در او بنیم

۱۹۳

مهریست تا بر آه منت به بناده ایم
هم جهان بمان و در مگر جان و برده ایم
مالک ماینت ز بشکر گرفته ایم
در گوشه امید جو نظر کارگان ماه
بی ناز و سرکش هر سوالی از طلال
بناده ایم بار جهان بر دل ضعیف
تا سحر چشم یار چه یازی کند که باز
طاق دروان بدر سه قیل و قال فضل
مهری گدست و ما بامید شاتل
ناموس چند ساله اجداد نیک نام
هیار و عاقلیم که بر دست و پای بل
ابدان عیش کوشش که اندر فضل و پیش
فرمانش امانی کرد و چشم امید دار

مهریست تا بر آه منت به بناده ایم
هم جهان بمان و در مگر جان و برده ایم
مالک ماینت ز بشکر گرفته ایم
در گوشه امید جو نظر کارگان ماه
بی ناز و سرکش هر سوالی از طلال
بناده ایم بار جهان بر دل ضعیف
تا سحر چشم یار چه یازی کند که باز
طاق دروان بدر سه قیل و قال فضل
مهری گدست و ما بامید شاتل
ناموس چند ساله اجداد نیک نام
هیار و عاقلیم که بر دست و پای بل
ابدان عیش کوشش که اندر فضل و پیش
فرمانش امانی کرد و چشم امید دار

دام سخت است
 دایه ای این دنیا دامن است
 است و در این جبات ممکن
 است و در این جبات ممکن

دام سختست مگر یا در شود لطف خدا غنچه کو تنگدل از کار فر دست مباشر دلبر از ابد سید گرفت امل	در آیدم بنزد صفت و رشیدان چشم کندم صبح بدو یابی و نغمات نسیم طاهر ابرو فراتش نگر خنک کیم
--	--

حافظ از سیم نورست بر شاگردش
 چهره از دلالت لطف سخن و طبع سلیم

گر ازین سزل مریت بسوی خانه روم زین سفر گر بسلامت بطن باز روم تا بگویم که گفتند ازین بر سلوک اشایان ره عشق کرم خون بخورند بعد ازین دست من زلف چو زنجیر بکار گریه بزم خرم ابروی چو محرابش باز	نذر کردم که هم از راه میخانه روم و اگر آنجا که روم عاقل نذرانه روم بر در سیکده با بر لبه و پیمان روم کافر مگر شکایت بر بیگانه روم تا بکه از دل کام چه دیو اندر روم سجده شکر کنم و ز پی شکر اندر روم
--	--

خبرم اندم که چو حافظ بهولای وزیر
 سرخوش از سیکده بادوست بکاشانه زدم

گر چه از انش دل جان خرم می در چشم قصد جاست طمع و در جاتان کردن من کی از ادا شوم از غم دل چون بدم حاشا که نیم معتقد طاعت خویش هست امیدم که علی الرغم عدو در جزا بدم و منه رفوان بد و گندم لغو خرقه پوشی مرا غایت دیدن است من نخواهم که نتوانم بجز از اذن چشم	مهر لبه خون بخورم و خاموشم تو مرا من که در این کایان میکوشم هندوی زلف بیت حلقه کند در گوشم اینقدر هست که گهر گهر قدحی مینوشم قویض عیونش منهد یار گشته بر دوشم تا خلعت بپوشم اگر من سجوی نصر و شوم بر ده بر سر صد عیب نهان میوشم چگونه که سخن پیر معان فیهوشم
--	---

145

دام سخت است
 دایه ای این دنیا دامن است
 است و در این جبات ممکن
 است و در این جبات ممکن

دام سختست مگر یا در شود لطف خدا
 غنچه کو تنگدل از کار فر دست مباشر
 دلبر از ابد سید گرفت امل

در آیدم بنزد صفت و رشیدان چشم
 کندم صبح بدو یابی و نغمات نسیم
 طاهر ابرو فراتش نگر خنک کیم

حافظ از سیم نورست بر شاگردش
 چهره از دلالت لطف سخن و طبع سلیم

گر ازین سزل مریت بسوی خانه روم
 زین سفر گر بسلامت بطن باز روم
 تا بگویم که گفتند ازین بر سلوک
 اشایان ره عشق کرم خون بخورند
 بعد ازین دست من زلف چو زنجیر بکار
 گریه بزم خرم ابروی چو محرابش باز

نذر کردم که هم از راه میخانه روم
 و اگر آنجا که روم عاقل نذرانه روم
 بر در سیکده با بر لبه و پیمان روم
 کافر مگر شکایت بر بیگانه روم
 تا بکه از دل کام چه دیو اندر روم
 سجده شکر کنم و ز پی شکر اندر روم

خبرم اندم که چو حافظ بهولای وزیر
 سرخوش از سیکده بادوست بکاشانه زدم

گر چه از انش دل جان خرم می در چشم
 قصد جاست طمع و در جاتان کردن
 من کی از ادا شوم از غم دل چون بدم
 حاشا که نیم معتقد طاعت خویش
 هست امیدم که علی الرغم عدو در جزا
 بدم و منه رفوان بد و گندم لغو
 خرقه پوشی مرا غایت دیدن است
 من نخواهم که نتوانم بجز از اذن چشم

مهر لبه خون بخورم و خاموشم
 تو مرا من که در این کایان میکوشم
 هندوی زلف بیت حلقه کند در گوشم
 اینقدر هست که گهر گهر قدحی مینوشم
 قویض عیونش منهد یار گشته بر دوشم
 تا خلعت بپوشم اگر من سجوی نصر و شوم
 بر ده بر سر صد عیب نهان میوشم
 چگونه که سخن پیر معان فیهوشم

سنا نام این کتاب است
 درون فاسق و فاجر
 درین کتاب است
 درین کتاب است
 درین کتاب است

که خدا می آید و جهان را
 که خدا می آید و جهان را
 که خدا می آید و جهان را
 که خدا می آید و جهان را
 که خدا می آید و جهان را

صفای خلوت خاطر از انوار شمع حلاجیم بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی بجا شراب خوشگوارم هست یارم مهربان مراد سایه سردی هست کاذب سایه قدس سزد که خاتم خلش زخم لاف سلیمانی خدا را ای رقیب مشبب آنی دیده بریم گرم صد سکر از خویان بقدر دل گیت دارم الا ای پیر فرزانه مکن میسم ز میخانه چو در گلزار قبالش خزانم سحر الله	فروغ چشم و نور دل از ارم جهان بر خیزم چو فلک از جنت بدگو یاری زیان بر خیزم نذر و بچکس با حق جنون سگان بر خیزم قلع از سر و دست بعد رقص گمان بر خیزم چونم اعظم با شتر تو جوان بر خیزم کرم باطل خالک و جو زبان بر خیزم بجز الله دیگر کات که موی پنهان بر خیزم
---	---

صد بار تو بر کردم و دیگر نمی کنم با خاک کوئی دوست برادر نمی کنم کردم اشارتی دیگر نمی کنم نام در میان میگردم بر نمی کنم گفتم که چشم گوش هر خبر نمی کنم معذورم از حال تو یاد نمی کنم ناز و در کشیده بر سر منبر نمی کنم محتاج جنگ نیست برادر نمی کنم	بر نهی شهو شد تر چه غم دایست سارت مر جیاطای فرخ بر جو خنجر مرا یار باین یتقا و لغت حرمت می خور اجرای من نیست معقول میکند چشم خونبار پس است که چون این شهر تو ترحم نکنه گفت بر ترک فتنه کن کل خنده زنج زخم
--	---

حافظ جناب پیر جهان ماس و نبات من ترک کس خاکبوس می این در نیکنم	زلف استدار روی خوش موی گشتم ناگزیر نباشد ز سوز دماز دم به شیتیم اما در این سفر
---	--

اشکات کافیت و آن است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

اینچه شکر است از این جهان
درین دنیا نیست چه شکر است
از این دنیا که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا

در روزی خود را از این عالم
عالمت شکل این است که
بروزیایم طاعتی نیست
از این عالم که در این عالم
نار و دود که در این عالم
بسیار است که در این عالم
خود نیست که در این عالم
چای من بات که در این عالم
من بات جام در این عالم

۲۸
اینکه شکر است از این جهان
درین دنیا نیست چه شکر است
از این دنیا که در این دنیا
از این دنیا که در این دنیا

کر با جام و قلی هر شب حرف ماه و روزیم	روز خوش و درستی زین روزگار
همه اتفاق پل از قفسه و سدی نیم	اینچه تورست که در دور قمری نیم
شکل نیست که هر روز تبری نیم	هر کسی روزی میطلبد از ایام
قوت دانا همه از خون حکمی نیم	الهی از همه شربت ز کلا بقتل
طوق ندین همه در گردن خری نیم	اسپ تازی شده بمرح بزیر دانا
پسر از همه بدخواه پدری نیم	دختر از همه خلیفت جدان مادر
ایح شفقت نه پدر را به پیری نیم	میسرح رحمی نه برادر بر برادر

پندنا قوط استخوانچه بر دینگی کر	پندنا قوط استخوانچه بر دینگی کر
و حکم این پند به از در و گهری نیم	و حکم این پند به از در و گهری نیم

از نخت شکر دارم و از روزگاریم	دیدار شد میسر و بوس کناریم
جامم بست باشد و زلف نگاریم	زاهد بر در که طالع اگر طالع نیست
فلک تان خوش است می و شکریم	ما عیب کس جندی و سخی نمی کنم
فردی جهان پرست بیت میگزاریم	ایمل بشا که دست محتسب نماند
خضر از میان نخت و شرک کناریم	آن شد که چشم بد لنگران نورانین
مجموعه اسخواه و صراحی کناریم	خاطر پرست فقره دادن زیر کیست
تا خاک لعل گون شود و مشکباریم	بر خاکیان خوش نشان جرعه لبش
ای ابر لطف بر من خاکی بیاریم	چون بای روی لاله دکل فتن حسرت
ای آفتاب سایه زین بر مداریم	چون کائنات حبله بیو تو زنده اند
وز انتصاف آصف جم و آصف بریم	اهل نظر اسیر تو اند از خلا بر سر
جان میکند خدا و کواکب شماریم	بر باد رای انور آفتاب مسج
دین بر کشیده گیند نیلی حسابیم	کوئی زمین رو ده پوگان عدل است

دین بر کشیده گیند نیلی حسابیم
کوئی زمین رو ده پوگان عدل است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب
 که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب

تیریل سال ماه خزان و بهار هم در ساقیان سرود قد کعبه دار هم ایام کان بدین شد و در یاکنا هم این پایدار مرکز عالی مدار هم	تاز نتیجه فلک طور و در دوست خالی سباد کج حیلالت ز سرور بران ملک و دین کز رشت طارش غم شک عیان تو و جفیش آورد
---	--

حافظ که در شای تو جیدین گهر نکل
 پیش گفت و در نخل و شمر سار هم

بد از گرسنت سلامت را دعا گفتیم گرت باور بود در حق این بود گفتیم بلای کز خجالت نه زارش مر جمل گفتیم کزین نسبت جز اگر بودیم این ساج گفتیم بخاطر دار نیستی که در خدمت کج گفتیم خدای آنکه باز نقش سخن از چین گفتیم	صلح از رایجی جوئی که سنا از اصل گفتیم در بخانه را بکنا که هیچ از خانه گفتیم سن از چشم خوش ساقی خرابیتا ده یکم قدت گنم که ششاد است بی خلعت یار کرد اگر بر ریشته ای پیشانی خوری آخر جگر چو ندام خون است بر زمین نباشد
---	--

تو شایستی ای حافظ اولیای در زکرت
 زید عیدی گل گوی حکایت با سبب گفتیم

دست شفاعت هر می در یکتای میز هم دمی بر ای می هم سرخی بدای میز هم کلبه انگشت از هر طرف خوشخوای میز هم نقش خیالی سلیم فال و داسی میز هم حال من اندر عاشق دوا و تابی میز هم ازین آه خون نشانم بر صبح و شبی میز هم	عمر است تا درین ملک روزهای میز هم بی آه هر روز خود تا بگذرد از روز هم نابود که بایم آگهی زبان سایه سر هم هر چند آن کلام دل و نام بخشد کلام دل اورنگ که چو نقش و فاد و مهر کو دامن سر آید قصه این نامه قصه هم
---	---

بانکه از خود غایبیم زوی حافظ نامه هم

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب
 که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب
 که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب

در این کتاب که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب
 که در این روزگار از دسترس
 مردم دور افتاده است و در این کتاب

مدحیہ محاسن حیات ان کے گاہ جامہ ریز نم

ی طبیب از سر کزیر ز سر ندادم
بیدارم قدم نه که ز تیر خوی شوم به
غم از خوی ازین پس نکتم ز تیر خوی
ز زلفت کشند یار ز بخت کشند در بر
و کرم مگر که خواهم که ز در گشت بیدارم
من اگر چه می یارستم بدید می گفتم

دل حاقظ اریجوتی غم دل سندی

وگو بهت بگوئی سر در دستم

ای نو چشم من منجمی است گوش کن
پیران سخن بتجربه گفتند گفت
پرو چشمه سلسله قرار دست عشق
تسبیح و ذکر لذت کسی نه بخشد
بادستان مهالقه عمر و مال نیست
در راه عشق دوسه سده از من نمی است
یک تو آتیه شد دوسا از طرب نماند
ساتی که جامت از می صافی آهی صباد

سید و قیامی از افسان یو یو یو یو

پس از آنکه نظر حاضر را فقط به سیمیه بوش کرد

افسر سلطان گل پد اشدا طرف چین
خوش بجا می خوشن لبودی خوشن لبودی

p. 4

[illegible]

دلم نامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

دلم نامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

دلم نامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

دلم نامی که در این کتاب است	
چون شوم خاکش بر این بنفشه ناز	در کیمیم دل کز آن روی که داند ز من
گرچه شمشیر بر سرم در غم خدایم	در برنجم خاطر نازک بر بنفشه ز من
خاموش نیکنم هر کس بیایند با من	در کیمیم باز پوشان باز پوشان ز من
اگرچه شوم تشنه دهن لبش تا چون شود	کلام بستانم از رویا داد بستان ز من
چشم خود را گفتم آخر بنگار تا چون شود	گفت اینچنین هر کس که تا بوی خون ماند ز من
گرچه فریادم تلخی جان سایه صیف است	پس کجایم بای شرمین بار میماند ز من
ختم کن حافظ که گزینده جوانی در این	
خاتم در هر گوشه فسانه خواند ز من	
خدا را که شین خرقه پوشان	رخ از رندان بی سامان پوشان
درین خرقه بسی آلودگی هست	خوشاقت قبا ی سیر و دشان
چو شوم کرده دستور شین	چه نوشتم داده زهرم نونشان
نونا زک طبعی و طاقت نیاری	گر اینهای شست دهن پوشان
درین صوفی و شان دردی ندیم	که ساقی باد در دیشم رود نشان
لب میگون و چشم مست بکش	که از شوق می مصلحت چنان
بیا دزدق این سالوسیان بین	سراجی خون دل بر لب خروشان
ز دل گری حافظ بر زهد ریاست	
که دارد سینه چون ریگ جشان	
دانی که جیت دولت دیدار یار دیدن	
در کوی او که دانی بر خسروی گزین	

دلم نامی که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

چون شادان چمن زبردست حسن توانا
ساره شب بچران نمی قنایند نور
ازین مرغ پشینه نیک درنگم
فصول نقس کند بسی کند ملت
وگره فیه نصیحت کند که می خونید
لب پیاپی میوس انگبان بستان به
حجاب پیه اوارک شد شایع جمال

چون شادان چمن زبردست حسن توانا	گرشید بر حسن و ناز منویر کن
ساره شب بچران نمی قنایند نور	بیام صحر بر آو مهر رخ مهر کن
ازین مرغ پشینه نیک درنگم	بیک گرشه موئی و شم قلندر کن
فصول نقس کند بسی کند ملت	تو کار خود ده از دست می اسام کن
وگره فیه نصیحت کند که می خونید	بیام به پیش کو دماغ رتر کن
لب پیاپی میوس انگبان بستان به	این لطیفه دماغ خرد معطر کن
حجاب پیه اوارک شد شایع جمال	بیاد خرقه که خورشید را منور کن

پس ایست عیدش حق مهر و یان
ز کار با که کنی شرح افظ از بر کن

شاه شادان خندان سر و شیرین دهبان	کرشید بر حسن و ناز منویر کن
دین دست بدست از دست دشمن کیس	مرد و زان سودا من گذر از بر کن
نست بگزشت نظره برین درویش خدا	گفت کاش چشم جرات مهر برین سخن
تاکی از بیم و زورت کیستیم خواب بود	بند با بشو و بر فرزند مهرم بستان
گفته ز زده نه ایست شو مهر بود	ما بخلو نگره خورشید رخسار خندان
پیر پیرانه کش که درانش خوش بابو	گفت بریز کن از صحبت پیمان شکنا
بر حیوان تکیه کن گر قریح یاری	شادی زهر و چینیان خور خاک دندان
باصبا در چمن لاله سحر میگفتم	که شهبان که انداخته فتنه گفتا

گفت حافظ من تو محرم من و یارم
از می اصل حکایت کنی سیمین در کستان

شراب محل کش روی جلیان بین	خلاف نه پیکان جمال ایمان بین
زهره دلی نامع کند عفا دارند	دوازده سی این کوه پستان بین

ازین مرغ پشینه نیک درنگم
فصول نقس کند بسی کند ملت
وگره فیه نصیحت کند که می خونید
لب پیاپی میوس انگبان بستان به
حجاب پیه اوارک شد شایع جمال

۲۱۵

شکل دانی که عبارت از تصویر کردن
است مکنه دانی را می گویند و عبارت
از این است که در این تصویر
دلی که در این تصویر
دلی که در این تصویر
دلی که در این تصویر

ازین مرغ پشینه نیک درنگم
فصول نقس کند بسی کند ملت
وگره فیه نصیحت کند که می خونید
لب پیاپی میوس انگبان بستان به
حجاب پیه اوارک شد شایع جمال

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری

و طایع گیر گریزان خوشه چنان بین نیاز اهل دل ناز ناز غنسان بین و قای صحت یاران و همبستان بین خیمه عاقبت اندیش پیش بینان بین	سخن مرع و جهان سرفروشی آرد گوهر از روی بر چین نیکاید بار حدیث اهل محبت ز کس نمی شنوم استیغش خشم جانه خلعت
---	--

غبار خاطر حافظ سپرد میتل عشق صفای سیت پاکان و پاک بینان نیز
--

دوز فلک رنگ بنار و شتاب کن بار از جام باده گلگون خراب کن کمر برگ میشی غلیظی ترک خراب کن ز بنابر کاسه سرا پر شراب کن با ما بیجام باده صفا فی خطا کن دین خانه قیاس اسامی خراب کن ساقی بدر باده گلگون شتاب کن	صبح است ساقی قدی پر شراب کن زان پیشتر که عالم فانی شود خراب خوشید می ز شراب ساغر طلوع کرد روزیکم چرخ از کحل ماکور باکت ما روز به طلوع طامات نیستم همچون جابه یقه بر دق کتای ایام کل جو عمر بر فن شتاب کرد
--	---

کار صواب باده بی است حافظا بر خیز ز روی عزم بکار صواب کن

لب بکت که میهد بد عمل لبست بر جهان کو نفسی که روح را میکدم از پیش روان کین دم دود سینه ام بار دل است بر زبان همچو تنم نیز دوشش مهر زار استخوان نبض مرا که میهد بهیم نوزدنگ نشان جسمم تران در چشم نوزده شده است ماکول	فاتحه خواندی بر سر خسته بخوان آنکه پیش آمد و فاتحه خواند در درد دیگر طیب خسته روی در زبان من میبین که جوت آنخوان من کرد زهر کرم و رفت ما ز تشان حلاوتم نایب دیده ام بین حال دم چو حال تو هست در شش وطن
---	---

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری

۲۱۶
 این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری

این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب

بر روی طایفه سحرزین تا بدین طایفه	پیشین غنائی از نام و درین طایفه
الکبر بودی و طمش بدیده حافظ یارب	
برادرش ز غریزی بوطن باز رسان	

خوشتر ز فکر می جام چه خواهد بودن	تا به نیم غمرا جام چه خواهد بودن
بیر نیخانه چه خوش گشت بهائی دوست	از خط جام که فرجام چه خواهد بودن
باده حور غم مخور دیند سبکدشت	هستار سخن عام چه خواهد بودن
غم مل چلد تو ان خود که ایام نایب	کون در ان باش نه ایام چه خواهد بودن
سرخ کرم حوصله را که سر خود گیر و برد	ز غم انکس که بند دام چه خواهد بودن
دست ریخ تو همان بر که شود در حق کام	تا به نیم که بنا کام چه خواهد بودن

بر دم از دل حافظ بدف و جلد نعل	
تا خجای من بد نام چه خواهد بودن	

دیر جانان من بد دل جان من	بر دل جانان من بد دل جانان من
از لب جانان من زنده شود جانان من	زنده شود جانان من از لب جانان من
دو قفسه میزبان من خاک سر کوی دوست	خاک سر کوی دوست دو قفسه میزبان من
این دل حیران من از کوشیدای تست	واله رشیدی ای تست این دل حیران من
یوسف کتمان من معصراحت تر است	معصراحت تر است یوسف کتمان من
سردگستان من قاست دلجویی است	قاست دلجویی است سردگستان من

حافظ تو سخنان من نقد کمال غیا	
نقد کمال غیا حافظ تو سخنان من	

بگفته دلت من کرم خال آن مهر و بهرین	عقل من جان را بر سر زنجیر آن مهر و بهرین
حسرت دل کرم کرد تو را طعم دهر با کسب	گفت چهره تر است و غم آن آه و بهرین

این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب

این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب

این کتاب از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب
 از کتب معتبره است که در این کتاب

از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت

تا آسمان باز صفت بگوشتان باشد
در چنین زلفش ایدل مسکن بگو
بر خاست بوی گل ز دامنش بود
در صند رخسار عرض که این جفا
کو خسته زایردی به چو طالع تو
کاشفته گفت باز صفت خال تو
ای بیار ز لب فرخنده خال تو
شرح نیاز مندی دل با طالع تو

حافظ بدین گفته سر ز کشتن لعل
سودای کج منیر کز نباشد مجال تو

ای پیکرستان خبر سرد ما بگو
ما محرومان خلوت نسیم غم خجور
دلهار دام طرد و پیر خاک می افتد
پر حین چو پیش را تشریفین مشکبار
کریم دگر است بران در دولت گذر
هر کس که گفت خاک در دست کیست
رخ چمن بسویه پیشش میگریست
درازه غمش فرق غمی و تغییر نیست
ای می که در مبدل صوفی غرق بود
انگلس منع ماز خرابات میکند
جان بر فرست قصه ارباب معرفت
هر چند ما دیدم تو را بدان گیر
بر این تیره نامه این مجسمه بخوان
احوال کل به بلبل دستان سرا بگو
با یار آفتاب سخن آشتی بگو
با آن غریب ما چه گدشت از هوا بگو
با ما سر چه داشت ز پیر خدا بگو
بیدار از ادای بخت عرض دعا بگو
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو
آخر تو دق می که چه رفت ایضا بگو
ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو
کی در قلع کشته گشت ز ساقا بگو
کو در حضور پیر من این ماجرا بگو
رزمی برو پیر من حدیثی بیا بگو
شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
با این حکایت آن بادشا بگو

حافظ کورت مجلس ادر راه سپید
بنوش ترک زرق برای خدا بگو

از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت
از منوی با گوشت و دل که در دشت

۲۲۲
در شد و در ابرار میکند
یافته همان که از خرابات
بافت است او را بخت جان
ببر که پیششان جان
این شخص چه می کند
هر چند این هر که
بهمین راه ویدی می
را جان گناه ویدی
بیش بادشاهان که با گردان
بمکنند با من ساکنین

عبداللهی اوسرخ زانو
علیه السلام و آله
و سلم

لا انا ولا اله الا انت سبحانك
 اني كنت من الظالمين
 فاستجب لي يا كريم
 فاصرف عني
 هذا الدين
 يا كريم
 فاصرف عني
 هذا الدين
 يا كريم

ای مجرمه نوش مجلسین حم سینہ پاک دار
سلطان غم ہر پنجہ تو اندیکو بکن
کردار اہل سو معلوم کردی پرست
ساتی چراغ می برہ آفتاب دار
۱. بی بردر نامہ اہمال آفتاب
آخر درین خیال کہ دار دلگلی

کامیاب است جام جهان بین که از
من به نام بیاده فروشان بخواره
این دو بین که نامه من شد سیاه
که بر فروز مشله صبحگاه از
تو آن سر در حرف گناه از
و زی شود که یاد کند بادشاه از

حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد
خالی مباد عرصه این بزم گناه افرو

قصایدی شدی تماشای ماه نو
سرلیست نادم ز قیامان زلف تست
مغروش عطر عقل ببندهای زلفیای
سختخم و فاد مهر درین گشت ناز عشق
ساقی بیار باره که زری بگویم
شکل لاله بر سر مریدان

از ماه ابر در آن سنت شرم نیست و
غافل از خط جانب باران خود شود
که بجا نماند ز ناف مشکین به نیم جو
آنکه عیان شود که رسد موسم درو
از سیر اختران کهین سال و ماه نو
از نسر آتا یک پر کلاه و کو

حافظ جناب پیر سخاں میں نہایت
درسِ نادر اور سخاوت و درویشی

کلین عیش میبد ساقی کاغذ ار کو
هر گل نوز گلرخ یاد میگردم
مجلس بزم عیش را غایب بر او نیست
حسن نروسی کلم نیست تحمل العیبا
سمع بحسب بزم کبر لاف عارض نوز

باد بهار میوزر بادۀ خوشگوار کو
گوش سخن شنو کجاست دیدم عیار کو
ایم سیم خوش فتنه نازد زلف بار کو
دست زدم بخون لبهر خدا کار کو
حضرم زبان از زرد خشم امدار کو

۲۲۵

ایچر برادرش مجلس جم سینه پاک دار
 سلطان غم برانچه تو اندیکو بکین
 کردار اهل سو مسلم کرد می پرست
 ساقی چراغ می بره آفتاب دار
 ای بیروز نامه همال افشان
 آخر درین خیال که در دل گداز
 حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد
 خالی بسا در صحنه این بزم گاه اورد
 کتا بزن شدی تماشای ماه نو
 سرسبیت نادم ز قیطان زلف تست
 مغروش عطر عقل ببنودی زلفیا
 ستم و فاد مهر دین گشت ناز عشق
 ساقی بیار باده که زهری بگویم
 شکل بلال بر سر مرید بدست
 حافظ چاب پیر معانی من فاست
 درس نادم مهر برادر خوان و زرد شستو
 گلین عیش مید به ساقی کاهزار کو
 هر گل نوز گلرخی یاد میکند چه
 مجلس بزم عیش را غالیه بر او نیست
 حسن نرغوسی کلم نیست تحمل ایصیا
 سحر سحر بزم که لاف عارض تو
 باد بهار میوز باده خوشگوار کو
 گوش سخن شنو کجاست دیدم عیار کو
 ای دم سیم خوش فتنش ناز زلف یار کو
 دست زدم بخون دل بر خدایگار کو
 حضم زبان و زهر شد خنجر ایدار کو

حاصل است خون چشم از این زخم
 آن گمان ابروست جهان
 از چشم شوق ابروی می
 رقیبان راز ایام انداخته
 که از آن چشم سیاه با دور
 در میان ابروست دست و پا
 که در ایام اولت ای چشم
 از این سبزه انداخته

گفت که ز لعل من بوسه بگیری آرزو	مردم این بوسه می قدرت و اختیار
حافظ اگر چه در سخن خازن کج حاکمت	از خم روزگار دهن طبع سخن گذارگو
مر چشمیت خون ایشان چشم گمان	چنان چشمه منجم از آن چشم طازان ابرو
خلا چشم آن ترکم که در خوابش سخی	نگارین گلشن روی و شکین سائبان ابرو
پای نه چشم زین خم که با طرای سکینش	که اندام که بناید ز خاک آسمان ابرو
همیشه چشم منش کلن حسن زده باد	که درستی تیر او کشد بر سر کسان ابرو
و آن که شد که از جانش طرفه گلزاریت	که بر طرف سخنش سبکگرد جهان ابرو
رقیبان مانتند از گزاف چشم سیه هر دم	هنر از آن گزین پیغام ستخت و در میان ابرو
و گویو بری در کس یک با چنین جسنی	که این داین چنین حسن و آنرا انجیان ابرو
نو کا فیل نمی بندی نقاب لب تبرسم	که محرابم بگرداند جسم ان دستان ابرو

از هر مرغ زیر کلاه حافظه دارم	بهر مرغ و سیدش کرد چشم آن گمان ابرو
فرزدم بنر فلک دیدم دوا س سه نو	یادم از کشته خویش آمد و بگام درد
نغمه ای بخت بچسبید و فند شد دید	مخت با اینند از سائبه نو میدیشو
نکته بر اختر شب کرد مگر کین عیار	از فروغ تو بخورشید رسد صد پر تو
آسمان که غموش این خلعت گاندش	خزمن بجوی خوشه پر دین بدو
گو خوار و لعل ارمه گران کرد گوثر	دو جوی که زالت لغیبت بشند
چشم بدوزخ آن تو که در در حسن	بیدتی را ند که بر باز مهر و نور شد کرد
بر کرد از دم دل تخم و نابز نگرید	زردی کشد از حاصل خود کاه درد
اندین لایرو میباش چه دقت حلقه بگو	در قفای خودی از دایره خویش برود

حاصل است خون چشم از این زخم
 آن گمان ابروست جهان
 از چشم شوق ابروی می
 رقیبان راز ایام انداخته
 که از آن چشم سیاه با دور
 در میان ابروست دست و پا
 که در ایام اولت ای چشم
 از این سبزه انداخته
 ۲۲۶
 ادبیت که از سر فزاید
 این چو منج سبزه آسمان
 دیدم دوا س سه نو
 یاد دوزخه خود و بچسبید
 آسمان که غموش این خلعت
 گو خوار و لعل ارمه گران
 چشم بدوزخ آن تو که در در حسن
 بر کرد از دم دل تخم و نابز
 اندین لایرو میباش چه دقت
 حلقه بگو

چشم بدوزخ آن تو که در در حسن
 بر کرد از دم دل تخم و نابز نگرید
 اندین لایرو میباش چه دقت حلقه بگو

ساعتی ناز مغرور با بگردان عادت	چون پیرسیدن با باب نیاز آمده
آخرین بر دل نرم تو که از مهر تو آب	کشته غمزه خود را بنماز آمده
ز بدست با تو چه سنجید که بنمایم	مست اشفته بخلودنگه راز آمده
پیش بالای تو میرم چه بسلیج و چنگ	که بر حال بر اندازد ناز آمده

گفت حافظ و گرت خرقه شراب لوده است
مگر از مذہب این طایفه باز آمده

چرخ روی تو شمع گشت پروانه	مر از خال تو با حال خویش پروانه
خرد که قید بجای من عشق میسر بود	به بوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
به بوی زلف تو که جان بیاور شد	بهر جان گرامی فدای جانانه
بر آتش رخ زیبای تو بجای سپند	بغیر خال سیاهش که دید چه دانه
چه نقشها که بر میگشتم و سودمند است	فزون ما بر او گشته است فسانه
مرا بد در لب دوست است سیاه	که بر زبان نرم خبر حدیث بیانه
سن عزیزت عزت تمام از یادش	نگار خویش چه دیدیم بدست یکانه
بهر ده جان آبشار داد شمع در نقشه	نه شمع روی تو اش چون رسیدی غزانه

حدیث مدرسه و خالقه ملوی که باز
فنا بر سر حافظ هوای میخانه

خنگ نسیم خنجر شمسامه و نخواه	کو در هوا تو بر غم است آباد بگاه
دلیل راه شوای طایر خجسته قفا	که دیده آب شد ز شوق خاک بگاه
منم که میوه نفس میرم ز بی خجلت	که تو حلقه گوی در بدایت عذرا بگاه
میین استخس نلدم که غرق غنم است	لال از کنار افق گشته بگاه
ز دوستان تو آه و خست در طریقت مهر	سپید دم که صبا خاک و شعله بگاه

ساعتی ناز مغرور با بگردان عادت
آخرین بر دل نرم تو که از مهر تو آب
ز بدست با تو چه سنجید که بنمایم
پیش بالای تو میرم چه بسلیج و چنگ
گفت حافظ و گرت خرقه شراب لوده است
مگر از مذہب این طایفه باز آمده
چرخ روی تو شمع گشت پروانه
خرد که قید بجای من عشق میسر بود
به بوی زلف تو که جان بیاور شد
بر آتش رخ زیبای تو بجای سپند
چه نقشها که بر میگشتم و سودمند است
مرا بد در لب دوست است سیاه
سن عزیزت عزت تمام از یادش
بهر ده جان آبشار داد شمع در نقشه
حدیث مدرسه و خالقه ملوی که باز
فنا بر سر حافظ هوای میخانه
خنگ نسیم خنجر شمسامه و نخواه
دلیل راه شوای طایر خجسته قفا
منم که میوه نفس میرم ز بی خجلت
میین استخس نلدم که غرق غنم است
ز دوستان تو آه و خست در طریقت مهر

جان فدایان حلقه آبشار داد
کو در هوا تو بر غم است آباد بگاه
که دیده آب شد ز شوق خاک بگاه
که تو حلقه گوی در بدایت عذرا بگاه
لال از کنار افق گشته بگاه
سپید دم که صبا خاک و شعله بگاه
خنگ نسیم خنجر شمسامه و نخواه
دلیل راه شوای طایر خجسته قفا
منم که میوه نفس میرم ز بی خجلت
میین استخس نلدم که غرق غنم است
ز دوستان تو آه و خست در طریقت مهر

لال از کنار افق گشته بگاه
سپید دم که صبا خاک و شعله بگاه
خنگ نسیم خنجر شمسامه و نخواه
دلیل راه شوای طایر خجسته قفا
منم که میوه نفس میرم ز بی خجلت
میین استخس نلدم که غرق غنم است
ز دوستان تو آه و خست در طریقت مهر

سلام کردم و با کرمی خندان گفتم
 که کرد اینک تو کردی بصفه هست در
 و سال دولت بیدار تر سمت مذموم
 فلک جبین کش شاه غصه الدین

سلام کردم و با کرمی خندان گفتم
 که کرد اینک تو کردی بصفه هست در
 و سال دولت بیدار تر سمت مذموم
 فلک جبین کش شاه غصه الدین

بیامید که حاقصا که بر تو عهده گفتم
 نیز صفت زده ای هست مستجاب ده

دشمن رفتم بدید یکده خواب آلوده
 که آنسوس گمان منجیه باده فروش
 شست شوی کن انگه سحر ایت خلام
 بهوای لب شیرین و زبان چند گنی
 بطهارت گذران منزل بیری و کن
 آشیان بر عشق درین بحر حسیق
 پاک صافی شود از چاه طبیعت بد را
 نفهم ایجان جهان دفتر گل چینی نیست

گفت حاقصا برو دلمه بجانم فروز
 آه این لطف و با نواع عتاب آلوده

هر گمان که مخمور شبانه
 عقل را زاده از می
 بی فروش ام عشوه داد
 ز ساقی گمان ابرو شنیدم

که ای سیر ملاست را نشان
 که ای سیر ملاست را نشان

۲۳۱

سلام کردم و با کرمی خندان گفتم
 که کرد اینک تو کردی بصفه هست در
 و سال دولت بیدار تر سمت مذموم
 فلک جبین کش شاه غصه الدین
 بیامید که حاقصا که بر تو عهده گفتم
 نیز صفت زده ای هست مستجاب ده
 دشمن رفتم بدید یکده خواب آلوده
 که آنسوس گمان منجیه باده فروش
 شست شوی کن انگه سحر ایت خلام
 بهوای لب شیرین و زبان چند گنی
 بطهارت گذران منزل بیری و کن
 آشیان بر عشق درین بحر حسیق
 پاک صافی شود از چاه طبیعت بد را
 نفهم ایجان جهان دفتر گل چینی نیست
 گفت حاقصا برو دلمه بجانم فروز
 آه این لطف و با نواع عتاب آلوده
 هر گمان که مخمور شبانه
 عقل را زاده از می
 بی فروش ام عشوه داد
 ز ساقی گمان ابرو شنیدم
 که ای سیر ملاست را نشان
 که ای سیر ملاست را نشان

<p>Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional text related to the main content.</p>	<p>Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional text related to the main content.</p>												
<p>Handwritten marginal notes in Persian script, likely commentary or additional text related to the main content.</p>	<table border="1"> <tr> <td data-bbox="259 266 621 609"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td><td data-bbox="621 266 1010 609"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td></tr> <tr> <td data-bbox="259 609 621 723"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td><td data-bbox="621 609 1010 723"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td></tr> <tr> <td data-bbox="259 723 621 1142"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td><td data-bbox="621 723 1010 1142"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td></tr> <tr> <td data-bbox="259 1142 621 1256"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td><td data-bbox="621 1142 1010 1256"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td></tr> <tr> <td data-bbox="259 1256 621 1675"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td><td data-bbox="621 1256 1010 1675"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td></tr> <tr> <td data-bbox="259 1675 621 1831"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td><td data-bbox="621 1675 1010 1831"> <p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p> </td></tr> </table>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>
<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>												
<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>												
<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>												
<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>												
<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>												
<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>	<p>Handwritten text in Persian script, likely a list or table of contents.</p>												

کافر بیند این غم که دیده است
رو بر تنایم از راه خداست
از صبر عاشق خسته نباشد
دلق ملع زمانه را ہی است
در شب بر آتش خوش خوشم

از قاستت سر و نزارفت ماه
سر بر ندایم از خاک درگاه
میر از خدا خواه میر از خود خواه
مونی ندان این رسم این راه
از وصل جانان صد لوحش الله

نویز رحمت بر دانه یارها فقط
وردشمانه در پس سحرگاه

گرفتار باران کوی آن ماه
من رید عاشق انگاه تو به
ایمن تقدی ما نیز دانیم
ما شیخ و زاهد کمتر شناسیم
مهر تو عکس بر ما نینگد
السر امر اسر فانی
عاشق مجنن غمگر و صراحت

کردن نهادیم بحکم
استغفر الله استغفر الله
یا چه یاره یا بخت گمراه
یا جام باد یا قصه کوتاه
آینه روبرو آن از دولت آه
یا بیت شعر یا خام آغاه
خون بادت خور درگاه و بیگاه

حافظ بودی ز نیگونی بیدل
گری شنیدی ایند که خواه

ماه من پر از افقته سیلغی چه
شاه خوانی و منظور گردیان شده
زلف در دست صبا گوشن چنانم
نرسز زلف خود اول تو بدستم دادی
تحت زردمان گفت دگر سر میان

مست از خانه بیرون ناخته نمی
قد این رتبه ششخته می
انجمن در همه در شاخته می
بازم از پای در انداخته می
وزیران متع بااخته می

۴۴۴

ہر کس نامہ و ہم در وقتے مستول

حافظ اور ان کی ملک جو ضرور آئیے ہیں

تاریخ تہذیب و ادب

دین میانہ بگڑا ہمارا چہ گناہ
چو بخشنہ کنند این گناہ را در خواہ
کہ دست برین دلاست آستین بیاہ
کہ تا برق بری بندگان نبی از راہ
کہ ہر دو کون خیزد در پیش خلیفہ کاہ
بہم زدند بر خاندان گشت سیاہ

فصیح بن چرخیات کردوست اله
سکندر از دشمنان عالم می نصیب افتاد
بلکه بزرگسالان من خرقه بوی خوش دود
و خرقه راز به اعیان چو این پویشی
علامت رضان می سر و پا بیم
هر آدمی من ز خرابات چون که حاصل شد

بد کلامی در هر کدامی شوی و حفظ

تو ان مراد نیلانی مگر بیٹے اللہ

خداوند امر آن دو که آن به
زیر درایه گوشت در میان به
سیکمان آن که دولت جباران به
کاین سبک نتخیزان بوستان به
بجان که از ملک جهان به
بودن کشت زخون از توان به
که آخر کی شود این ناتوان به
که ای بر سر از بخت جوان به
دنی شیراز ما ادا صندان به
که از دست از دشمنان به

وصال اوز عمر جاودان به
چو میگفت چشم من ندید هست
لادایم گدای کوی او باش
چنگد نم زند او موت مفرمای
یا خم بندگی مزن بدین در
لحان بایمال مسرودا گشت
دار از طیب من به پرسید
و اناسر نسیان زند پسیران
بر چه زنده و در آنجیات هست
تشمیم زد و با کس نگفتم

[illegible][illegible]

زنده و دانه زنده و دانه زنده
روزی است که در آن
سپید است و در آن
از آنرا

سخن اندر دامن دوست گوهر
اماکن نکته حافظ ازان به

آن غایب خط گری می مانا نه تو هستی هر چند که چیران شروصل بر آرد امروزش نقد است کسیر که درین جا مسفر و شبان ارم و سخت شداد تهناه منم کعبه دل بتکه کرده در صیقله عشق تنغم نتوان کرد کلک میزد و زبان شکسته نشس سهار و جود از نزدی رنگ از عشق ناکی غم دنیا می دنی ایدلی نادان الودگی خرقه خرابی جهان است	کردن برق هستی مادر نیستی دوستان از لگش کراکن تم پیکشتی یار است چه جوری و سرای بهشتی یک شیشه مینوش لب و لب کشتی در هر قدمی موعظه هست کشتی چون بارش ز ریت بباریم یک شمشیری سپهر از تبار نه جوانی نه پیکشتی در آب محبت گل آدم فرشتی جیست ز خوبی که شود عاشق شمشیری کوهر هر وی پاکه لی خوب شمشیری
--	--

از دست چهر است سر زلف حافظ
تقدیر چنین بود چه کردی به بهشتی

انت روایع زید الحمی و زاد عزامی پیام دوست شدن سواد کشت ملامت بیا بیا نام غریبان آب یمن من اذا تقریب من فی الاراک طایر خیزی خوشامی که در آبی و گوشت ملامت نسبانا که روز فراق یار سر آید من از چهره بزم نازم سزای مستی	من ابلغ منی الی سعاد سلامی ندای خاک و دست یار جانگیزی بسان یاده صافی در آینه شامی فلا تقرعن رو منیا این جانی قد است خیر قادم نزلت خیر مقامی لست من بیضا الحمی قیام خا کبر کار صوابم قبول کون بلامی
--	--

در چند روزی که در این شهر بودم
در وقت که در میان مردم بودم
در وقت که در میان مردم بودم
در وقت که در میان مردم بودم

در این سال است
در این سال است
در این سال است
در این سال است

۲۳۵

در این سال است
در این سال است
در این سال است
در این سال است

در این سال است
در این سال است
در این سال است
در این سال است

شماره اول
تاریخ
روز
ماه
سال

و میزد هست که ز دولت بکار خود خرج نمیرد
بعد تنگ و قدرت فانی که بکمال
دانش عیت یلجی و صرت ناقص عهد
نوشاگرد گشته لغزمان همی و من خطا
الکرچه و تو با هست ندیده علم سبنا
فما تظلمت لغیر روحا سبنا

چون ملک رتو ثابت العلم شعر قس

اکنون که ز کجای چمن شد چو پیسته
 زنگ غمت از دل می نگارنگ زواید
 که محبت که دی باد و زدن گنگ
 چهل من علم تو فلک را چه لغات
 ز آینه دل زنگ غمت می نرید

ساقی می نگار من بعلیت لب گشته
 بشنو که چنین گفت مرد پاک شنه
 ایکن تو که دی سدا و نیز پیخته
 اینجا که بجز فرست چه خوبی و نه پشته
 این را که در لاله اب حوری و بیشتر

تریا بچہ دوش ہمینکنت کر حافظ
حرفات کو چرم کند آہنگ نشتر

کایا دسیم یار داسے
 بہار مکن دراز دستہ
 کل تو کجا دوی زیبا بش
 جان تو کجا حفظ سبز نش
 سر تو باقد بلند نش
 س تو کجا چشم مست نش
 عقل تو با وجود عشق نش

ایران فتحه مشکباز داری
 با طرہ او چه کار داری
 او مشک نرو تو خار داری
 او ناز و تو غیار داری
 در باغ چه اعتبار داری
 او سر باغ و تو شمار داری
 در دست یہ اختار داری

روز می برسی برصل حافظ
کرم طاقت انتظار دار نمی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در کتب جامع و کتب معتبره که در این کتاب مذکور است
 و در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است
 و در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است

در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است
 و در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است
 و در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است

در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است
 و در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است
 و در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است

ای بی خبر کوش که صاحب جز خوی در کتب حقایق پیش ارب مشق دست از من و جوهر مران ره نوی خواب حورث زهر تبه عشق در کرد گرفت عشق حق بدل جانان افق از پای ناست همه نور خدا شوی بنیادهستی تو پیر و زبر شود	کاره بین نیایی دلی را بهر شوی انای پسر کوش که ز زنجی ره شوی تا کیمیا عشق بیایی و ز ره شوی اندم ری به دست که بخواب نور شوی یا که گزاقاب فلک خفته ره شوی در راه دوا لیلال جوی پا در شوی در دل مار هر چ که ز بر و ز ره شوی با یک خاک را که اهل بصر شوی
ای باد شرفان داد از علم جهانی ای درد توام درمان در بستر ناکامی شستنی بسجوری دورانه تو چنانم کرد دایم گل این بتان شاداب نهانند صد باد صبا اینجا سلسله می رست در دایره قسمت مانع هر کار بیم فکر خود دای خود در عالم زنده می نیست یار یک جهان گفت این نکته که در عالم بشیب کله زلفت با باد صبا نفهم سانی چنین گار بر روی تو زگی نیست رین دایره میانه نیست جگر می	دل میو بجان آید قیمت که باز ای دی یاد تو ام مویش در گوشه تنها گرفت سحر اشد پایان شکبانی در باب شمعان را در وقت توانی اینست حرف ایدل آباد نه بیانی لطف آنچه تواند بشی حکم آنچه تو فرمائی کسرست درین نهیب دینی و خود را رخسار و بکش نمود آتش به هر جای گفتا غلطی بگذازین فکر سودای شست و خزان کن تا باغ بیاری تاصل کنم این شکل زین ساغر مینا

حافظ سبب هجران شد و بوی خوشی که
 شادیت مبارک بار و یا شش شیدانی

در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است
 و در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است
 و در کتب معتبره که در این کتاب مذکور است

Handwritten marginal notes at the top of the page, likely in Persian or Arabic script, providing commentary or additional text related to the main content.

<p>در حکمت تو جهان مدح است صد چشمه آب حیات از قطره است ملک است خاتم فرشتگان به فضل و دانش او خدای مریخ است سربازان بیکر و بیست است پادشاه سرخس و راجست است از حال پیرسی از یاد و صحنه است با خرقه از خیم از غیب است شل تو کس نیست این عالم است تو زبان فریاد خون عمر است شل تو کس نیست بی علم است یک بند و دعوی و محراب است دوی دولت تو زمین از دست است با او گویند و میگویند است حفظ اعلیٰ قتل است عالم از جهان بیرون شد تا تو جهان است</p>	<p>ای دروغ تو سید انوار باد است ملک تو یار الله بر ملک من کت است بر سر من ساید انوار اسم غظم است در حشمت سلطان هر کس که شک است یعنی که اسمش از قشش و دیاب است گریه تو می از غمت بر کائنات است دایم دست تو بر شکست و غنا است ساقی یار آید از چشمه خرابات است باز آید چه گاه که بی سر و پند است ملک تو خوش تو شد و دشمن تو بد است در دو مان آدم تا وضع سلطنت است مریت بدشنامی است ای خضر تو مخلوق در کیمیای عزت است بیایک برق عسیان بر آدم صفت است ایجا البر یا وایب است جور از فلک نیاید تا تو ملک است</p>
---	--

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the commentary or providing additional verses.

Handwritten marginal notes on the right side, below the page number, likely continuing the commentary.

<p>حافظ و دوست از تو که در بر نام بخشش نیست سما را از بقدر خواهی</p>	<p>ای دل زان که خزان می شکون باش در میان صلات و غیر آن بخشند ای شایع طبعی که بر ذوقی نیما</p>
---	---

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, providing further commentary or concluding remarks.

در دره نزل بیایی که خطرناک است بیانی
 کاوان رفت نو در خواب بیابان
 نطقه عشق نموده م بتوان بهو کن
 ساغری نوش کن جیره برافلاک و شفا

شرو اول قدم است که بخون بیانی
 کی روی ره ز که بر سی چرخ بیانی
 رنه چون بگری از دره میرن بیانی
 نایچما از خم ایام جگر خون بیانی

حافظ از فقر کن ناله که کمر شمر نیست
 هیچ خوشدل نه پسند که تو خمرین باشی

ایدل بکوی عشق گذارنی نمی کنی
 چون کان کام در کف کوی نینر نمی
 این خون که منج نیرند اندر جگر می
 مشکین از ان نشد دم خلقت چون
 که دیگران بجان غم جانان خریده اند
 ته سم گزین چمن خبری استین طر
 در استین کام تو صد نامه مندرج
 ساغر لطیف و دلکش می انگنی بخا

استیا صبح داری و کاری میکنی
 بازی چنین بدست و نگاری میکنی
 در کاری رنگ بوی نگاری میکنی
 بر خاک کوی دوت گذاری میکنی
 ایدل تو نمایلمه باری میکنی
 گز کلنش تحمل خاری میکنی
 آنرا فدای طره یاری میکنی
 داند شیر از بلای خمار میکنی

حافظ بید که بندگی بارگاه دوست
 گر حلیه میکنند تو باری میکنی

ایدل که از ان چاه زرخندان بدر است
 بنشد ار که گرد و سوسه عقل کنی گوش
 تا کی چو صیابر تو کارم دم هست
 در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد
 جان سید هم از حسرت آن لعل روان

هر جا که روی زود پشیمان بدر است
 آدم صفت از دست رضوان بدر است
 که غنچه چو گل خرم زرخندان بدر است
 وقت که همچون سیه تابان بدر است
 باشد که چو خورشید در نشان بدر است

در دره نزل بیایی که خطرناک است بیانی
 کاوان رفت نو در خواب بیابان
 نطقه عشق نموده م بتوان بهو کن
 ساغری نوش کن جیره برافلاک و شفا

شرو اول قدم است که بخون بیانی
 کی روی ره ز که بر سی چرخ بیانی
 رنه چون بگری از دره میرن بیانی
 نایچما از خم ایام جگر خون بیانی

حافظ از فقر کن ناله که کمر شمر نیست
 هیچ خوشدل نه پسند که تو خمرین باشی

ایدل بکوی عشق گذارنی نمی کنی
 چون کان کام در کف کوی نینر نمی
 این خون که منج نیرند اندر جگر می
 مشکین از ان نشد دم خلقت چون
 که دیگران بجان غم جانان خریده اند
 ته سم گزین چمن خبری استین طر
 در استین کام تو صد نامه مندرج
 ساغر لطیف و دلکش می انگنی بخا

استیا صبح داری و کاری میکنی
 بازی چنین بدست و نگاری میکنی
 در کاری رنگ بوی نگاری میکنی
 بر خاک کوی دوت گذاری میکنی
 ایدل تو نمایلمه باری میکنی
 گز کلنش تحمل خاری میکنی
 آنرا فدای طره یاری میکنی
 داند شیر از بلای خمار میکنی

حافظ بید که بندگی بارگاه دوست
 گر حلیه میکنند تو باری میکنی

ایدل که از ان چاه زرخندان بدر است
 بنشد ار که گرد و سوسه عقل کنی گوش
 تا کی چو صیابر تو کارم دم هست
 در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد
 جان سید هم از حسرت آن لعل روان

هر جا که روی زود پشیمان بدر است
 آدم صفت از دست رضوان بدر است
 که غنچه چو گل خرم زرخندان بدر است
 وقت که همچون سیه تابان بدر است
 باشد که چو خورشید در نشان بدر است

انکه بهر جبروت جهان مسدود
 با تو زین پس کز فلک خواری کن
 خنده و اتفاق جفتش گریخته
 جنگ را بر دست مغرب نهاده

جان از دستان جامی ادویه
 بازگو در حضرت دارای سیه
 نامه حاتم زناش گشت طلی
 کور کس سبز زناش و غیر دشمن از

جام ہی پیش آرد جون حافظ مخدوم
عمر کو جنم کے بود اکا دس کے

ایک سرور و عظمت شکست نصاب انداختی
 آنچه خواند کرد بر سر آداب زلف عارضت
 کوی غولی بزی از خواب عالم شاد باش
 که چرا ز مستی خراب طاعت من در کس
 کج خلق خود نهادی در دل میزان من
 خواب بیدار لایق بهستی انداختی
 پر از رخ بنگدیدی بکفر در جلوه گاه
 از برای سید دل در گردنم رخسار کف
 نصرت الدین شاه سجی ملک تاج آفتاب
 ز نیل و از آب شمشیرت که شیر از آواز
 باد و نوح از جام عالم من کرد بر دنگ
 هر کسی با شمع خسارت بنوعی عشق باخت

لطف کردی بر جوت نواب انداختی
 حال با نیزنگ ملک شش بر آب نمختی
 جام کعبه و طلب کا در سایا باندختی
 کا بدین شعلم باید نواب انداختی
 سایه دولت این کج خرب انداختی
 تپتی بر لب آن خل خواب انداختی
 فرجام در بری در در حجاب انداختی
 چون بگفت خضر و الک نواب انداختی
 از سر تقطیر قدرت در سراپا انداختی
 نقشه لب کردی بهنگام در آب انداختی
 شاید رخ را ز مقصود نواب انداختی
 نور میان پرده را در منظر آب انداختی

از فریب ز کس محمود چشم میا پرست
حافظ غلام شین را در شراب انداختی

ایک دایم بخوبی شناس معذور یا اگر نہ تو حق نیست معذور سے

[illegible]

<p> کرد دیوانخان عشق مکرو مستی و عشق نیست دیر فرو ردی نزد دست و آه در والود </p>	<p> که بقتل و عقیل مشهور است رد که تو مست آب آلود است عاشقان را کواد ز بنور زنی </p>
--	--

المذنبات ونام خود حاقط

سافر سے طلب لکھ مخمور می

ایک در کشتہ پانچ ہزارا سکنے
 در صدان صحت ز ہر طایل دلرب
 ریخ مارا کہ توان بزرگ کو شہ چشم
 دیدہ با چو یاسید تو دریاست
 عقل هر چو کہ از خلق کر میت کویند
 برو کر جلوہ کند شاہد مای الہ

سو دوسرا یہ لبوڑی در سہا انگنی
 قصدین قوم خطر باشندان انگنی
 شرط انصاف بیانشہ کہ نہ دانگنی
 چمنج گذری بر لب دریا انگنی
 قول جادب غرضانت تو اینہا انگنی
 ز خدا خبر می و مشوق نشا انگنی

حافظنا سجدہ بحیراب وایر وشتیں

کرد عای زیره صدق جبر استخانی

ایک در کوی خرابات مقامی داری
ایک بازقنوج یار گذاری شیب دوز
ایضا سوختگان بر سر دونه منتظر اند
جویان از خند قنوج می شتوم
قاسمی از سیلیند از تو غریبی چه شود
خال بجز تو خوشداده عیشی است قن
تو بنیام وفا گر چه ثباتیت نبود
سهریان شد فلک در ملک معاکاری کار

[illegible]

۲۲۲

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 این دعا را هر روز بخواند هر چه خواهد خواست برآید و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند

از خداوندی که در هر روز دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند

بسم الله الرحمن الرحيم
 این دعا را هر روز بخواند هر چه خواهد خواست برآید و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند

<p>بسم الله الرحمن الرحيم حافظ جان خاورد</p>	
<p>ای که بخود می عشق رود امیداری تشنه با دیده لایم نزلانی در یاب دل بود و در جمل کردت ای جان بگین ساغر یار که جریبان و کر می نوشند ای کس که میسر غم جو لاچار هست تو بتجربه خود افتادی ازین در محروم</p>	<p>بندگان تو ز بر خویش جدا میداری امید که درین ره بخشید امیدار باین درنگ گشت که مرا میداری تا عمل کنیم از تو را امیداری عرض خودی بگری و در مست امیداری از روی نالی و یا چه سر میداری</p>
<p>حافظ غلام الله می ازین قسم دار و کارزار و چه آید عطف میداری</p>	
<p>این خرقه که من درم درین شربت چون سحر تبارم چند آنکه گاهه کردم چوالت مصلحتی از دست زور و فتنی سر حال من اید خلق شخواتم گفت آبی سر و پا پاشد و منع فلک ز میان از میوه تولد ای دل پر نغمه است</p>	<p>وین تو نمی صمق سی ناب است در پنج خواباتی انتاده شرب است هم سیند بر آتش به هم دیده و بر آب است ثابت قسم اگر گویم اچنان باب است در هر سو سستی و در هر سو است که تا چشم بازی زان تو ناب است</p>
<p>چون بر خیزد حافظ از یک تیره وین رندی در چو سالی و چه شهاب است</p>	
<p>باید می گوید بهر وقت مستی با صفت نیلانی همچون نیم شب باش نافصل و معلم بینی ای صفت نشستی</p>	<p>تا جویید و در هیچ خدایرستی بیایای اندرین هر خوشتر زندی ایک استرات بکیم خود و این کردی</p>

بسم الله الرحمن الرحيم
 این دعا را هر روز بخواند هر چه خواهد خواست برآید و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند و اگر در راه باشد یا در سفر باشد یا در خانه باشد یا در هر جای که باشد این دعا را بخواند

۲۳۵
در عالمی و دست علی بن ابی طالب اگر در خزان
را پسندد فرزانی علی بن ابی طالب اگر در دامن
پسندد و در دامن علی بن ابی طالب اگر در دامن
فرزانی او متساوی عشق فرزندش است
در عالمی و دست علی بن ابی طالب اگر در خزان
را پسندد فرزانی علی بن ابی طالب اگر در دامن
پسندد و در دامن علی بن ابی طالب اگر در دامن
فرزانی او متساوی عشق فرزندش است

ازین مہینہ خیارہ ہر جمعہ استغفار

نیست ز سناخ سر بکجا ملک مددی
 یعنی یانه نفس موسی نه و کحل
 در غایت قیاح قاتیبه سجیده بدار کو
 همیشه جز عذبت عالم زریان بنور
 خوش فریش بود یا که ای خوب
 در آتشیم که او بر بر منی گسسم
 این قصه عجیب شنو از حجت ملازکرن
 بیستمت بنده خانه مردم عزای کو
 و در میان او درو چه خوش وقت با پس
 می ز شیر نیده که دل مراد

میخواند و درش درس منقذات مکتوب
تا زودست مکتب تحقیق مبسم می
آفتاب بخورد و بغیر بای سپاه می
رهنما دل بند بر اسباب و میوه می
کین پیش منیت در خورادر مکتب منیری
چشمین نگاه خویش بعبقیر خرویدی
از کشت یار با نفاس میسو می
محمودیت مباد که خوش است بیدار
غای نور چشم من سینه از گشته قدی
بعد از تو خاک بر سر سبایانوی

ساقی کرد خینه حافظ را زیاد باد
و شفته گشت طرد و دستار مهلومی

ناما مالہ را این کیست واری
بیت گوش کن کن وری
بفراد خوار مفلان رس
و کیست که نامی بیخ برندان
منی ترسی آزاد آتشیم
برندان موی شیخ شکر

که حق محبت و برین دواست
از آن گوهر که در گنجینه داری
خدا گری و دشمنه داری
تو که ز غور شد و مه آینه داری
تو دانی مسروره پستینه داری
که با حکم خدا می گستره داری

قدیم خوشتر از شعر تو حافظی
تو را خد که اندر سپید داری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible][illegible]

تست حاصل است " در کار خود که اگر چه مرد و حاصل کرد و حق با کسی است و حال دوست در نزد کا و حال دوست و خود را با کسی و حال دوست و خود را با کسی و حال دوست و خود را با کسی

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

<p> و در هر قفسه که بینی همه از خود بینی که سبای من میل و گرمی نگرینی عاشقانرا بنود چاره بخیر مسکینی آفرین بر تو که شایسته صد تحسینی خا هر مصلحت وقت و روان می بینی که تو خوشتر ز گل و ناز و تر از نسیمی بیدلی سهل بود که نو و بیدینی که تو خوشتر از هر چه در دجول استی یک مستور در کان حقیقت بینی بهتر از آن که با مردم بد بینی که بدین نظر پیشش نفس نشینی را هر در نبود چاره بخیر سکنی لایق بزکامه خواجه جلال الدینی </p>	<p> تو که زرب جوی زبون شستی بجزد یک قوی بنده بگنبد ۱۰ صبر بر جور قیام کنم که نکستیم ادب و شرم تر از هر مردمان کرد بحب و لطف تو و گل که نشینی بلنای جعفر که هر چه ای بمانشای چنین که امانت بسلامت بر ما کی نیست با و صبح بهویت ز گلستان برخواست سخن بفرش از بند و مقام نشنو از نیستی چو تو پاکیزه روح و پاک نهاد شیشه بازی سر شکم توی از چوب را بعد از این ما و کدای بمر غزل خشت تو این گشتی و ناز کی ای بایه ناز </p>
---	---

<p> جان فدای تو که هم جانی هم جانی سر می از سر گوئی تو بهارم برخواست غم را طاقت بردار بر کوه نیست میتو آرام گرفتن بود از ناگهی فاش کرد و قیام تو سر دل من تا با نذر و ستاداب نهال قد تو </p>	<p> هر که شد خاکدست رست زیر گردانی کار و شواز بگیرند با زین باستانی ناز کار از نرسد شیوه جان فغانی با تو گشای نشستن بود از حیرانی چند پوشیده بماند خیر نیانی و حجب است که بر دیده باستانی </p>
---	---

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار
 در این کتاب که در این روزگار

در مذهب الفاضل
از کتب و نسخه های قدیم و جدید
در مذهب الفاضل
از کتب و نسخه های قدیم و جدید

<p>در تم زلف تو دیدم دل خود را ز زلفی گفت آری بچینی که زری رشک بمن هر که اگر نبود در مرتبه سلطانی</p>	
<p>رستی حد تو حافط بنود محبت بس اگر بر سر این کوی کنی ملکبانی</p>	
<p>زین بد بشاوانی عیش و طرب داری در شاخار گلشن تو سایه هجائی جشنید تخت چرخ بجام جهان بانی خاک تو بچو آب خضر ز ملک فریادی بعد بوقت تو مبارک که گشائی زلف مبارک خاک جمل و تشنگی جشنید در حریم تو چون مشکان بیاسی</p>	<p>جای حضور گلشن این است این برای ایکاخ دوستی تو به کاخی که مدیج است هر صبح در نهوای اورت میکند متوجع باد تو همچو آتش بوسه خفته پله فرخنده بوی گل تو چمن را حیات مرفول سنبل از دم کویت خوش نسیم خوشید زده ای تو چون زده پای کوب</p>
<p>حافط مقیم در کعبه باش عیش کن کانه سبب بهتر ازین کوشه نیت کن</p>	
<p>خود ز خیرت و یتو هر گلی خاری ز سحر چشم تو هر گوشه و دیواری که زیت نقد دران را بر تو معمار کرد و پیست ز هر سوت آه میبار چو سحره رای شدی کی کثایت کار دلیم گرفت بنودت سرگر قناری</p>	<p>چو سحره که سحر ایمی به گلزار اری ز غنچه زلف تو هر حلقه و آشوبی نثار خاک برت نقد جان ما هر چند مرد و جو بخت من آید چشم مست یا بخوار ولا همیشه مران لاف نه نقد و نیکان سرم بخت زبانی بسرم برت است این کار</p>
<p>چو لفظ گفتش اندر میان دایره ای بخنده گفت که حافط بر وجه برنگاری</p>	

۲۵۱

چنین و بیام جهان
کتاب از کتاب است
رفول سنبل از خوشبوی است
ایکجه سبب کو خوشبوی است
هر از دم کوی است و بار
سبب شکایت از خاک است
خوشید و میباید
پای کوبی قیاس و بیاسی
دی ایستاد و خایر شش غم است
در کفر زلف تو قناری
سبب که زلف تو در عالم
از زلف تو هر حلقه و آشوبی
سرم بخت زبانی بسرم برت است این کار
ولا همیشه مران لاف نه نقد و نیکان
چو لفظ گفتش اندر میان دایره ای
بخنده گفت که حافط بر وجه برنگاری

این کتاب در بیان معنی و معانی کلمات و اصطلاحات و عبارات و اشعار و ...
 و در بیان معنی و معانی کلمات و اصطلاحات و عبارات و اشعار و ...
 و در بیان معنی و معانی کلمات و اصطلاحات و عبارات و اشعار و ...

شاید که عاشقان را کاسی از لب لعلی بر سیدان سکین تاکی بخای خوری تا چند بچو زلفت و رباب بفراری که شمه بدانی شاید که رحمت آری از نزه ام تو زدم آئین هوش یاری از بوستان وصلت باد و سید مری که سیکشی بنزد دم و سیکشی نزاری دلبای سچو آتش چشمان و دیاری سر بر نیارم از خاک روی شمساری	چون چنان خوبی امروز گامی با عاشقان بیدل تا چند تاو چشمه آنچه بچو چشمت در عین نا تو می جوریکه از تو دیدم در دیکه از تو بوم از باوه وصلت که جرعه بنوشتم در بجز مانده بوم باد صبار رسانید مانده ایم دعا خیر تو خواجه و قادر دکان عاشقی را بسپار مایه باید که چه بوی وصلت در شتر زنده کردم
---	--

آخر ترجم کن بر حال زار حافظ
 تا چند ناسیدی تا چند خاکساری

که کارانه چنین بودی از چنان ای گرم بهر موی نزار چنان بودی که شش نشان امان از بدندان بودی سر بر عزیم اتحاک آستان بودی نزار چشمه بهر گوشه روان بودی که تا فرغی از باغ و بوستان بودی بمل و یغ که بگذره بهر بان بودی که بر دو دیده ما حکم اوروان بودی	چه بودی اردل نامه بهر بان بودی بکشی که چه از در نیم طره دوست برات خوشدلی با چه کم شدی یاز گرم زبانه سرفراز و بستی و عزیز خیال که رفتی سدا به پیده من بجای بکام دیم کاشکی نشان میداد بنج و مهر فلک نظیر آفاق است زبده کاش بران ابدی چه قطر شک
--	---

اگر نه دایره حق راه میرستی
 چون قطره حافظ بیدل در آن میان بودی

در دوازدهم دیدم که اگر از ناسی
 بر حال من زلفت از ناسی
 وصال تو بهر کج و معال کج و معال
 ای عشق من عشق من که چه بانی

خیال تو در چشم زنده خدمت
 حاکم کرد یار تو خواجه بایده
 در هر سر خود بیدار نه ای
 چشم من بودی اگر در آن
 جان من بهر بان بودی زبیر
 دست خنجر خنجر بودی
 خلق من بهر بان بودی
 زبده کاش بران ابدی چه قطر شک

خیال تو در چشم زنده خدمت
 حاکم کرد یار تو خواجه بایده
 در هر سر خود بیدار نه ای
 چشم من بودی اگر در آن
 جان من بهر بان بودی زبیر

چو قامتی کز سر مقدم سپهر جهانی
نه صورتی که گل گلستان فردوسی
بسی حکایتی خندان شینده لعل جانی
تتم چو چشم تو دار در نشان بیهوشانی
ز جبین تو نه نقشیم ارجه هر نقشیم
ز خاک پای عزیز تو سر نه گردانم
تو چون سپهر جفا پیشه و احلام

چو در دو محنت حافظ یقین بسپارم

خوشتر از کوی خرابات نباشد جانی
از دمیکنم از تو چه پنهان دارم
جای من بر معانت مروج و لیلی
چه کنی گوش که در هر چمن شیدا نیست
منما غیر تو در خاطر ما که کنی
بادب باش که هرگز نتواند گفتن

وعم کن بر دل مخبر حارب حافظ
ز آنکه هست از می و در یقین فردائی

خوش کردی بادی فلک ز در داری	تا شکر حق کنی و چه شکر آنه آوری
در کوی عشق شوکت شاه میخیزد	اگر در بندگی کنی دعوی و چاکری
انگس او قناد حذرش گرفت دست	پس سبویا تا خم افتاد گنجی
ساتی بزرگانی عیش از دم درانی	تا یکدم از دل خم دنیا بدر بری

[illegible][illegible][illegible]

پند و بند ۱۲ در
فشی که بزرگوار
کاف خاری جزئی
شکلان از خودمان
شایان و دوستی
شایان و دوستی

بیا که رونق اینکار خانه کمر نه شود
 نگار خویش بدست همان کبی نیم
 مین در آینه جام تقسیدی غیب
 ازین سبوم که طرف کوهستان بگذشت
 بصبر کوشش تل ایدل که حق را نکست
 بکوشه بنشین سرخوش تماشا کن
 بر زو واقعه حسد با شرباب یکفت
 مزاج تهر شد درین بلا آس

ز تر پد بچو قوی بار منی چو منی
 چنین قنات فکرها خدمت جو
 که کس بیاد ندارد چنین عجیبی
 عجب که رنگ گل ماند بوی پای
 چنین غریزگی بی بدست اهر منی
 ز حادثات زمانه رخ شکر دهی
 که اعتماد بکس نیست در چنین زمانی
 کجاست فکر حکیمی رای بر منی

شنیده ام که سگاز قلاوه ای بنده
 دیدم بچوب دوش که ماهی بر لندی
 دگرش سحر ساقی فرخته فال من
 فیض ازل بزور و تار آمدی بدست
 انهد یا و باد که از بام دور مرا
 خوش بودی از خوابیدی دیار خوش
 انگور تانگه کی گشت رهنمون
 کی یافتن قریب تو چندان محال ظلم
 خامان و نرفته چه دزد و دوش عشق
 تغییرت دیار سفر کرده میرسد
 جانها تار که رمی آن دل نواز را

چرا بکرن حافظ بنیگنی سبی
 که عکس دی او شب بچران آمد
 که در عالم با قبح و ساغر آمدی
 آب خمر تقییه بکند رانده
 هر دم پیام یار دخت و لیرش
 یا ارمیج او سوی ما بر آید
 یکا شکلی که پاش بشک بر آمدی
 منقلومی انشبه بدر او را آمد
 در دلی بجوی او لیری آمدی
 یکا ش بر چهره تر از در آمدی
 که بچو روح جلوه گمان در آمدی

کردی که بنیگنی حافظ ز دی رفتم
 مقبول طبع شاه و سخن پرور آمدی

۲۵۵

بیا که رونق اینکار خانه کمر نه شود
 نگار خویش بدست همان کبی نیم
 مین در آینه جام تقسیدی غیب
 ازین سبوم که طرف کوهستان بگذشت
 بصبر کوشش تل ایدل که حق را نکست
 بکوشه بنشین سرخوش تماشا کن
 بر زو واقعه حسد با شرباب یکفت
 مزاج تهر شد درین بلا آس
 شنیده ام که سگاز قلاوه ای بنده
 دیدم بچوب دوش که ماهی بر لندی
 دگرش سحر ساقی فرخته فال من
 فیض ازل بزور و تار آمدی بدست
 انهد یا و باد که از بام دور مرا
 خوش بودی از خوابیدی دیار خوش
 انگور تانگه کی گشت رهنمون
 کی یافتن قریب تو چندان محال ظلم
 خامان و نرفته چه دزد و دوش عشق
 تغییرت دیار سفر کرده میرسد
 جانها تار که رمی آن دل نواز را
 کردی که بنیگنی حافظ ز دی رفتم
 مقبول طبع شاه و سخن پرور آمدی
 بیا که رونق اینکار خانه کمر نه شود
 نگار خویش بدست همان کبی نیم
 مین در آینه جام تقسیدی غیب
 ازین سبوم که طرف کوهستان بگذشت
 بصبر کوشش تل ایدل که حق را نکست
 بکوشه بنشین سرخوش تماشا کن
 بر زو واقعه حسد با شرباب یکفت
 مزاج تهر شد درین بلا آس
 شنیده ام که سگاز قلاوه ای بنده
 دیدم بچوب دوش که ماهی بر لندی
 دگرش سحر ساقی فرخته فال من
 فیض ازل بزور و تار آمدی بدست
 انهد یا و باد که از بام دور مرا
 خوش بودی از خوابیدی دیار خوش
 انگور تانگه کی گشت رهنمون
 کی یافتن قریب تو چندان محال ظلم
 خامان و نرفته چه دزد و دوش عشق
 تغییرت دیار سفر کرده میرسد
 جانها تار که رمی آن دل نواز را
 کردی که بنیگنی حافظ ز دی رفتم
 مقبول طبع شاه و سخن پرور آمدی

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

<p>مستم یا عبان که بچشم سحر کله سبکیت بدین روشی که گشته تبلا سبکستم اندران چمن و باغ و بستان چون کرد و در لعل و آواز غنچه پس گل شکفته شود و این باغ وادی گل بار غار گشته و بیل قرین خشن</p>	<p>آه کجوش تا گم آواز سبیل دانه چمن ننگد از فریاد غنچه میگردم اندران گل و بیل تا بل انتم چنانکه هیچ نامه سبیل کس بجای خار پیچیده است از گل آنرا بغیری نه و این را تبیل</p>
--	---

حافظ مزارعید فرج از مزارع
 دار نه از حبیب و ندارد تحف

<p>رو نگار است که مار انگران سبیل گوش چشم نهانی بنست بار زشت ز گل از این غمت است نه بیل و باغ بدو تجربه آخر قوتی ایدل ز چهره هر چه زندی و خرابی گشته است جوهر جام جم از کان جهان و گشت کیسیم و درت نیک باید پرده ای که در دل باغ بلبل ذوق خنور چون قی نگر باغ نظر یکسیم و چراغ دین دل رفت و ای که است می آرم گفت تا صبا بر گل و بیل ذوق حسن تو خوان ساعدان که نبوشی چو تو از ترنگار</p>	<p>خلفا هزاره بوضع و گران سبیل پنجین عزت صاحب نظران سبیل مهر را تو و زنان جامه و دران سبیل طبع مهر و قازین پسران سبیل عاشقی گفت که مار از نو بدران سبیل تو تما ز گل که زرد گران سبیل زمین تما که تو از سبیران سبیل چشم سیری مجیب از لبی مبران سبیل سر چار برین لخته گران سبیل که من سوخته دل را تو بدران سبیل همه را شسته دل نگران سبیل دست در خون دل پر سزان سبیل</p>
--	---

امکان روز سلامت سلامت حافظ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است
 و در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است
 و در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است

بجز نیاز بشی یاد عجمی مسجدی

زین خوش رقص که بر گل خنجر می کشی مشک حرم نشین خنجره مرا هر دم بیاد آن دینکون چشم گفتی سر تو بسته قرآک سازد ما چشم دیدی تو چه تدبیر دل کنم باز آ که چشم بد زخمت دور بکنم کابل رو چو باد مبار از بوی زلف	خط بر صفحه گل گلزار می کشی ز منوی هفت پرده بازار می کشی از خلوت بجایه شمار می کشی سبب است اگر تو ز صفت این با می ده نین کمان که بر سیمار می کشی ای تازه گل که در این خنجر می کشی هر دم بقید سلسله در کار می کشی
--	---

حافظ دگر چه خطی از قلم می کشی
می چوبی دگر و دلا می کشی

سحر تویم چه کن از این دلی خود تو بلدی دلق آلوده صوفی بی نایب شو می بجهان دیده نبات قدم از غله جو می خواجه نقیر سفر مالک تو فبق بهو می از ره عشق در آو برو عیب می پنج نیکی نشان دره تخنق بجو می در هر گز گل و سرین مذذ را بین دو یکد روزی بر اندر ره زیجانه جو می	ساقیا سایه برت بهار لب جو می بوی بکرنگی ازین قلم نیاید بر خیز منت طبع جهان بکوشش شکری کن گوش کشای که بلبل بفغان بگوید یک نصیحت کنمت بشنو صد گنج نیر شکر آنرا که دگر بار رسیدی تپان دی جانا طلبی آینه را قابل ساز پیشتر از آنکه شوی خاک بر سیکه ها
---	--

عق از حافظ مایه یاری می آید
آفرین بفرست باد که خوش بزرگی

ساقیا بیای که شمع در لاله بر می

این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است
 و در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است
 و در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است

۴۵۸
 این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است
 و در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است
 و در این کتاب از کتب قدسی است که در این عالم نادر است

بماند ز کبر و ناز دید است روزگار
 هشیار تو که مرغ سحر گشت مست آن
 نوش نازکانه میچین ایشان تو بچار
 به مهر مرغ و عشوه ۱۱ اعتماد نیست
 فروا شراب کو شر و عود از زاری است
 با و دببانه عهده یار مسید بد
 حشمت بین ساطت کل که گسترند
 در ده بیاد و حاطم ملی جام میکنند
 زان می که در رنگ طبعی باغوان
 بشنو که سطر بان چین رست کرده اند
 مستد بیان بر که بجز است چو زندگان
 اشیاء روزگار بی سازه در گرد

چین قبای و شعر و طرف کلاه که
 پدیدار شو که خواب عدم در است
 کاشنکی سبوات از آشوب ماه در
 الوای هر که که شد امین ز کمر وی
 و امروزی و نیز دلیر سر و می جام می
 جان وی که غم بهر در و ده ای بانی
 فراش باد هر در قی را بر سر پله
 آنا سه سیاه بختان کینم سطله
 بیرون فکند لطف مزاج از خوش کج
 آهنگ جنگ بر لب و طعن و زاری من
 استاد است سر و کمر بسته است نه
 که سر راه باز نماند است هیچ ش

حافظ حدیث سحر فریب گشت رسید
 تا حد چین و شام و با قصه روم دری

سحر با یاد میگفت حدیث آرز و مندی
 قلم آن زبان نو که بر عشق کوید باز
 دل اندر زلف لعل بند و کار عشق مجنون کن
 الهامی یوسف مصری که کردت ساطت بخورد
 بحر عمره قنار ادا و محبتی و در دیگر می
 جهان بهر رخسار مروت و جلالت نیست
 بهائی چو تو عاقل قدر بهر آن توانی

خطای که که و حق شود انکس از دلی
 و روی حد فقر بر است شرح آرز و مست
 که عاشق از زبان و رسالات خردمند
 پدیدار باز بر سر آخر کجا شد مهر خور
 به چین اف مشک افشان و لایه می بند
 در بهر و چرخو ای در او بهت چرمی بند
 در نیم این سایه دوست که بر باطن نگند

بماند ز کبر و ناز دید است روزگار
 هشیار تو که مرغ سحر گشت مست آن
 نوش نازکانه میچین ایشان تو بچار
 به مهر مرغ و عشوه ۱۱ اعتماد نیست
 فروا شراب کو شر و عود از زاری است
 با و دببانه عهده یار مسید بد
 حشمت بین ساطت کل که گسترند
 در ده بیاد و حاطم ملی جام میکنند
 زان می که در رنگ طبعی باغوان
 بشنو که سطر بان چین رست کرده اند
 مستد بیان بر که بجز است چو زندگان
 اشیاء روزگار بی سازه در گرد

بماند ز کبر و ناز دید است روزگار
 هشیار تو که مرغ سحر گشت مست آن
 نوش نازکانه میچین ایشان تو بچار
 به مهر مرغ و عشوه ۱۱ اعتماد نیست
 فروا شراب کو شر و عود از زاری است
 با و دببانه عهده یار مسید بد
 حشمت بین ساطت کل که گسترند
 در ده بیاد و حاطم ملی جام میکنند
 زان می که در رنگ طبعی باغوان
 بشنو که سطر بان چین رست کرده اند
 مستد بیان بر که بجز است چو زندگان
 اشیاء روزگار بی سازه در گرد

در آنکه سلطنت الهی
 در آنکه سلطنت الهی
 در آنکه سلطنت الهی
 در آنکه سلطنت الهی

دست قدرت که مضرب صاحب جای کمترین ملک از راه بود تا ماهی ظلمات تیرس از خطر گمراهی بفتلک بر شده دیوار باین کوتاهی مستند خوابگی و مجلس تودان سای که یغیشتند ترا تجمیلات از شاهی	خشت زیر سوزن زار که نهشت آفرای اکرت سلطنت فقر یغیشتند ایدل قطع این مرحله بی همی فقر کین سر ما دور میخانه که طرف باش تو در فقر ندانی زدن از دست بد ای سکنده بنشینم دغم بهبوده مخور
---	--

حافظ خاتم طبع سیری ازین قصه دار
 ملکیت چیست که زردش دو جهان منجی اهری

سلام الله ما که الیاسی علی داد می الاراک من علیها دعا کوی غریبان جهانم مثال ایدل که در نه بنجر زلفش اسوت صابر یا بیت سوری محبک یاحتی فی کل جین سویدای دل من تا قیامت کجا پایم وصال جو نتوشاهی ز خطت صد جای دیگر افتود بران نقاش قدرت آفرین با هر منزل که در آرد خدا یا تومی باید که باشی در نه سهل است	علی ملک الکارم و الهامی و داری باللو انوک الرامی وادعو بالتواتر و التوامی همه جمیعت است آشفته حالی متنی فلق البشر عن الوصالی و زکر کست نشی فی کل جانی سباد از شور و سودای تو حالی من بد نام رند لا اباسی که حیرت باد صد سال بلایی که گرد مبر کشید از خط بلایی نیکه ارشن بختی لایزال زمان مایه حانی و مالی
---	--

خدا داد که حافظ را عرض چیست

که بیاد و دعا و کراهی
 خود و قشقم ای غافل
 که در فقر چه طوری ندانی فقر را
 حاصل نیست کس خود را کجای
 خدایان شای از دست ندان
 که یغیشتند ترا تجمیلات از شاهی
 بیتین و سیرین و همی
 بیجیات خود که تو حاصل
 بیجیات از جین شاهی
 که تو بیجیات کجای از کافور
 حاصل کردی بیجیات کجای از کافور
 ۲۴۱
 بیکر از رسیده
 السلام صفا از نشان ابروی
 آینه شهنشاهی قامت بر آن
 که یادش با کلام و دعای است
 علی داد می دیگر محراب درون
 من که در لایزال مستغرق است
 که در لایزال مستغرق است
 که در لایزال مستغرق است
 که در لایزال مستغرق است

که در لایزال مستغرق است
 که در لایزال مستغرق است
 که در لایزال مستغرق است
 که در لایزال مستغرق است

[illegible]

و عالم الله حسی من موانی

بدان مردم دیده رشتانی
بدان ششم خلوت گهر پاریانی
دور خون شد از خصه سانی
فرزبند متاع شکل کشانی
ز حدی پرورشیده بیوفانی
کرد تا به از دست ز به ریانی
که کوئی خودت خود آشنایی
تو به ز شلین دلان موسیانی
ایسی بادشاهی کنه در گردانی
به صحبت به جدائی جدائی

سلاسی چون بوی خوش آشنائی
در دوی چون نودل پار سایان
نمی بینم از عهد مان به پنج بریا
ز کوی محتان دیگران که اسجا
عروس جهان گر چه در حدیست
می سونی افکن گویا سینه روشنند
رقیقان چنان عهد محبت شکستند
دل خسته من گرش مهتری نیست
مرا گر تو بگذاری نفس طامع
بیا نوز مت کیسای سادات

امان حافظ از جوهر گردان نشانیست

یورانیا توامی سیدہ کار خدائی

الا فحق من دانا بالامام
 على رعاياكم طالع اثنان
 بشعر يارسي موت حسرت
 ستاك الله من كاس دانه
 صدای خجك زوشا نوش ساق
 بياران ست خوش دل عمر باق
 الاتسالا يام الفز است
 غنيت دان امور اتساق

سلیبی تنه خفت با افراست
 ادا می ساربان محمل دست
 بسازیم طریح شخوان خوشنوی
 یا باقی بده وصل گرام
 جوانی یازمی آرد بیاد
 می باقی بده تا برفشانم
 درونم خوشد از نادیدن دوست
 دمی با یکخوانان متوجس باش

۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰

144

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتاب در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است

و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است

و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است

سیمای تجر و انفس از مردی پس خوشی اید خست بنج افسوس می تا کم خرد از زنده و در اندامی خوش نهانی ای شب من کل العذری وصال او ستان چو روزی مات دست فتنه الوصال و اشترنا سبت ملکی بسده صبا نوادی خدا یبرسن سیه ل یخت آن اندکی من لب سله نگار در غم سودای عشقت	که با خد شید ساز و هم و تلمت و که کبر کبر ساز و اطلت خاک الله می صمد التلمت بجایانک جوانان مراست نوی تقبیل حد و احتیانت بود و خرد سنجنا می فرست بلو حاقظ غزنیهای فرست و می من بزم لی نیادی و سنی ست رحم الامان فریق آتش فی بحر الوادی و کان علی رب العیانت
---	--

دل حافض است اندیشه من زلفت	بلین منظم اندیشه دای
----------------------------	----------------------

سینه مال در دست اید نیا می غیر خاطر بد آن ترک سرفندی هم چشم آسایش که در زین سپهر هم زیر کی را فتنه این حال و غنچه گفت سوخته در چاه به از بهر آتش چکل و طریق اشتیاقی است آسایش خفا اهل کلام و ناز و در کی از ندان نیست آنم خالی به نیا کم نیست آید بدست	دل ز نهانی بجان خدا را بدهی و سنج می می زلفت حور بان آدمی ساقیا جامی بیاد ز نایا سایم دی سبک می و با محبت دست پریشان ما شاه ترکان غلظت از خال ماکو سخی زین آفتاب که با در تو جوهر می رهروی باید جهان سوزی شخای همی عالمی دیگر بیاید ساخت از نوادی
---	--

و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است
 و در بیان حقایق است

کبریا حافظ چه سازد پیش استغاثی دوست
فاندرین طوفان نماند غبت در پاشنه پی

باب نرنگانی بزد ۱۰۰
نہ کس را متوانم دید یا دخی
بساط ز بد و چون غنچه کت طی
کہ میدانکہ جسم کی بود و کی کے
ریش بخرش تا بخر دشم از دمی
بیاد غلش ہی سانی بدہ ہی
کہ باشد خون جامش در گت پیے
ریش می بینم و کل ہی کند غمی
بد و از دست اجام بادہ ہی
بیاید کشتن ای دل کہ ہر ہی
غنیست ان خلاص بہمن اردی

لبش می پوشم و در سینه می
تازش می توانم گفت با کس
کحل از خلوت بیایم آوردند
بد و جام می از خشم گن یا
نزن بر چنگ چنگ مطرب
چو چلنت مست را مخمور گذار
سخن بد جان نازان قالی جدائی
لبش می پوشم و خون میخورد جام
چو مرغ باغ میگوید که هو هو
چون بخون ارپه ویدای سیاهی
تو با سلطان گل خوش باش و خوش

زبانیت درکشای حافظه زمانی
حدیث میربان را بشنوازنی

یازن محنت گری گند کاری
 و دام کس نیفتد زین خوشتر شای
 یاری که رو نباید بدو من قناری
 بدو منش مبارزین خاکدان خیار
 کم خایت تنها بودیست یاکناری
 سال و گز که دانه منید نو باری

شهر است بر طرف ان از طرف ک
چشم فلک میدرخد و سرخ می
می روی خویب از کل مدارهای
چشمی که دید و باشی جسمی زبان
پون من شکسته از مرش خود و بر
می خوش است بخت خوش است و با

[illegible]

142

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فصل پنجم در بیان احوال و حال
و اخبار و حوادث و غیره

چون این که کشایم دین را در انظار

روی که صوب دی کاری دکت کاری

بر ناز روی حافظ در دست ترک شویت

مشکل توان شستن در چنین دیاری

صبا تو بخت از رف مشکو داری

دلیم که گوهر اسرار حسن دوست

دران ایمان طبع بیخ نتوان گفت

نمای بلیت ایگل گنج پستند

ز جبر عه تو سرم ست گشت نوشت یاد

قبای حسن فردشی ترا بید و بس

زمانه که به شک خن و دهر بر باد

دم از مالک خنای چو آفتاب زدن

یسر کشی خودای سرد جو تباریناز

دعاش گفتم و دندان بر زرب بگفت

ز کج در سر حافظ مجوی کو هر عشق

قدم بردن نه اگر میل جستجو داری

صبح است فرار از سبکد از ایر سبینه

در بحر مانی منی افتاده ام بسیار

خون پاک خور که حلال است خون او

گر صبحدم شمار ترا در دوسر و دهر

ساقی بهوش باش که غم در کین است

میاده که سر بگوش من آرد و چن گفت

۲۶۵

در این که کشایم دین را در انظار
روی که صوب دی کاری دکت کاری
بر ناز روی حافظ در دست ترک شویت
مشکل توان شستن در چنین دیاری
صبا تو بخت از رف مشکو داری
دلیم که گوهر اسرار حسن دوست
دران ایمان طبع بیخ نتوان گفت
نمای بلیت ایگل گنج پستند
ز جبر عه تو سرم ست گشت نوشت یاد
قبای حسن فردشی ترا بید و بس
زمانه که به شک خن و دهر بر باد
دم از مالک خنای چو آفتاب زدن
یسر کشی خودای سرد جو تباریناز
دعاش گفتم و دندان بر زرب بگفت
ز کج در سر حافظ مجوی کو هر عشق
قدم بردن نه اگر میل جستجو داری
صبح است فرار از سبکد از ایر سبینه
در بحر مانی منی افتاده ام بسیار
خون پاک خور که حلال است خون او
گر صبحدم شمار ترا در دوسر و دهر
ساقی بهوش باش که غم در کین است
میاده که سر بگوش من آرد و چن گفت
برگ صبح سازد زدن جام کمین
می تا خلص نبخندم ز نای و بی
در کار باز گوش که کدایت کردنی
پیشانی خمار جهان به که بشکستی
سخط بنگاه پرمین ره که میریزد
خوش باشم پند بشنود زین بر بختی
در این که کشایم دین را در انظار
روی که صوب دی کاری دکت کاری
بر ناز روی حافظ در دست ترک شویت
مشکل توان شستن در چنین دیاری
صبا تو بخت از رف مشکو داری
دلیم که گوهر اسرار حسن دوست
دران ایمان طبع بیخ نتوان گفت
نمای بلیت ایگل گنج پستند
ز جبر عه تو سرم ست گشت نوشت یاد
قبای حسن فردشی ترا بید و بس
زمانه که به شک خن و دهر بر باد
دم از مالک خنای چو آفتاب زدن
یسر کشی خودای سرد جو تباریناز
دعاش گفتم و دندان بر زرب بگفت
ز کج در سر حافظ مجوی کو هر عشق
قدم بردن نه اگر میل جستجو داری
صبح است فرار از سبکد از ایر سبینه
در بحر مانی منی افتاده ام بسیار
خون پاک خور که حلال است خون او
گر صبحدم شمار ترا در دوسر و دهر
ساقی بهوش باش که غم در کین است
میاده که سر بگوش من آرد و چن گفت

در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است

ساقی بی نیازی نروان می باشد
 تا پیشوی ز صوم سنی بهمانست

حافظ نهال قدر تو در جویبار
 خون خورده رشاد تو خواهی که بری

غنیل سنی شفق آدمی بری
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجو
 می صیوح و شکر جواب صمد چندی
 بوی زلف و رخت بر دمی بیند
 بگوش خجسته و رخسار بی صیقل
 بیاد سلطنت از با سبز مایه حسن
 دعائی کوشه قشتیان بلا بگرداند
 مرا ازین ظلمات آنکه رهنمایی کرد
 ز سحر و وصل تو در حرم چو چاره کنم
 طریق عشق طریقی عجب خطرناکت
 هزار جان گرامی بر رخسارین خست
 چو هر خیر که شنیدی امی بگریخت
 ازین پس من ساقی دضم بخیر

بین بهت حافظ امید بهت که باز
 اری اسامی بیله و میلته افری

ای کام سیم ده که به سیری بری
 شایه ازان طریقت دنیا را کسی
 حیف باشد چو تو مرغی که بهر قفسی
 ده که لب خیر از غافل با ناک کسی

در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است

در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است

در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است
 در این کتاب از آن که در این کتاب است

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی خراسانی
 کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی خراسانی
 کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی خراسانی

بیتان خواجه سید
 بیتان خواجه سید
 بیتان خواجه سید

۲۶۱
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

فکسان شود در قدم نرمانجو ابر	جلد رنگ آمیزی و ترمیم
خیر و حمیدی کن چو حاکم نامگر	خوبش را در پای مستحق افکند
<p>دست را عینت ال ان آتد رتو الی پیش نهاد از رندی هم نزل که نتوان گشت بادهای شبنم نازان ایشکر دان سستیز کام بخشمی دوران عمر در عوم سن ارد یوسف عزیزیم رفت ای برادران جمی میروی و دیگر گشت خون خلق سیرتیز بید عاشقان نشنود در طرب بتا با آقا نماید پشیمان را در وق باد در حانست حرم شکن بنیدند اینقدر که موفی را اگر تو فارسی از من ای گار شکن دل از درم در آسرت نازم بشادی آرد باغبان بودی اینجا بگذرد حرارت باد دل نداد حشمت گوشه دهم لیکن</p>	<p>حاصل از جات یحسان یکدم است ناد با عیبت محرم حال درد منبالی درینا یک است خاتم سلیمان محبت کن که در عشرت کام خوشین بیتا اگر غم غمیدیم حال پیر کنانی تند میروی تا بلن ترست فریانی کانهد نمی آرد شغل عالم فانی عاقبت کن کاری گاد در پیشمانی بنسرت خاکی باشد بچو وصل برانی حال دمنجو اتم گفت پیش صف بنا روشنی بلبیوست و قشعی بر آگانی اگر بجای من بروی خبر دوست بنیج ایوی کا کذارت میبرد و پیشانی</p>
همچو کن با سالی حاکم پریشان	ای شمع گیموت شمع بر شمع
<p>نزار حمید یکدم یا رسن بایست دی بجای احترام عاشقان نیست و ستمین که بیان دست عاشقان</p>	<p>قرار بخش دل بی قرار من بایست شبی این مل سو گوار من بایست کورت ز دست برآید شما من بایست</p>

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی خراسانی
 کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی خراسانی
 کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی خراسانی

۱۰ دید و نامادینه از دست

<p>خان بن خان خورشاه خورشاه خورشاه خورشاه دیدم نادیده باقبال تو ایمان آورد بیر شکن طرّه ترکانه که در کاکل است ماه اگر بتو بر آید بدستش بر نهد جلوه حسن تو دل سیر در شاه کردار که چه در دریم بیا تو قبح بنوشم از کحل نارسیم غنچه عیشش شکفت</p>	<p>انگهی ز سید اکبران جهانش خوانی مرحله ای همه لطف خدا و ترا می بخشش و کوشش قاتنی چنگیز خانی دولت احمدی و تحریه سلطانی چشم بد دور که هم جانی و جانانی بد منزل نبود در سفر روحانی چنداد جلوه نهد روی روحانی</p>
---	--

آی نسیم سحر حق خاک رویا بر بیار
تا که حافظه از آن دیده جان فزونی

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
چو گل که جز در دلی خدا رفعت کرم
سخت و پرده میگویم چو گل از پرده بران آ
می لارم چو جان فی صوفی میکند صبر
طریق کام جنت است ترک کام خود غفلت
خدا شد یار شریعت گفتن تنها نشین آید شمع
بجیب علم تنو شد ز سایه طرب محروم
ندادم نوحه فکری بطرف جویباران دست

<p> ایشان بود که از این طریق حسن گیری یاد بچشم مهر اگر با من مهم رایا نظر بودی از شوق آتش از محرم سرور با جانان هم اگر برقع برفا نندی از آن دی چو مهر دوز </p>	<p> مجلسی از حلقه قطب سخن گفتن تا به روز از آن بین بدلت کارم بخوبی میجو زربود در نیکی اگر مقام من از این مختصر بودی دلام از هر کس حسن جفا است شوق زربود </p>
---	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن الكريم
موسى عليه السلام

PLP

عزیزه زود آمدی برای جمع سازد و در
عشرت حرف کنی تو را که قانون در آن
نزداند و می آید که کار عقیدان بخشد و خود
بیزیر بر آید جز **ع** طریق نام دارد
یعنی اگر خود را عقیده دهم اگر خود را عقیده
نمودم از برای آن نبود اگر که عقیده خود
باز آید همه چیز عقیده است یا که نت
آورده و حق عقیده عقیده عقیده
عقیده تمام خود را در آن کردن بفرما
و در آن می نشاند و در آن می آید
و بنابر این **ع** بنام دارد

ای دنده تو عروس دوت
ای غنچه دولت تو
ای طلیعت بخت تو
ای قیام تو
ای دانه تو
ای دانه تو
ای دانه تو
ای دانه تو

همش میر آمدن کجایم
بوسه اش کجایم
بوسه اش کجایم
بوسه اش کجایم

لمسی کس شری پو خا
اگر عید علی پیش
اگر عید علی پیش
اگر عید علی پیش

ترکیب بند

شاهی کینه ملک دین است	در خاوه هزار افسرین است
نویاده خاندان ملک است	کند همه بوستان دین است
هم نسل شهنش زمان است	هم نقد خایف زمین است
آمار و دلائل بسا است	نابنده جو نورش چنین است
در ملک جهان بسا شاهی	انصاف تو کو کس یقین است
در خاتم قدر او نهفت	نیز دره چرخ در گین است
نیش بیان کفر و سلام	مدیست و لیک انهن است

ملک از کف دست او است
ششیر باز و پیش سینه او است

ای سایه رحمت الهی	وی عقیقه یار بادشاهی
برگز بشما یل تو سر دی	نارسته تر بوستان شاهی
هم چرخ جمال را تو همی	هم برج جلال را تو یمنی
در خواسته از خدای چون	بخت بد عیای صبحگاهی
بر نام تو مهر کرده گردون	مشاور او ابرو نویسی
بر سلطنت تو بے تکلف	کاین تو میدلم کس است

ای دنده تو عروس دوت
ای غنچه دولت تو
ای طلیعت بخت تو
ای قیام تو
ای دانه تو
ای دانه تو
ای دانه تو
ای دانه تو

درم بگردان بر روی خوش
 و زبده دم آن خاوش حسی
 حافظ خیم تو چند ناله
 آتش دل من شکسته ناله
 بار و درم بگردان
 در پیش چنان کنار

جادو پد لئون جاده و عزت	ایادای هر چیز بر قرار است
آسوده چون حافظ خلقان	در سایه بخت کامکارت

کارت همه حفظ ملک و دین باد	
آباد همیشه این چنین باد	

ای چو تو آسوسان ندارد	سردمی چو تو بوستان ندارد
باردی تو آفتاب دیدم	نیک است ولیکن آن ندارد
از حسن تو چون کنم عبارت	کنه هیچ صفت نشان ندارد
حیران شده ام که هیچ وصف	در هزار درخت بیان ندارد
مرغی که سوی تو کرد پرواز	دیگر سر آشیان ندارد
هر دل که ز جان ندارد دست	میدان یقین که جان ندارد
از بهر دلم هزار تیر است	کابردیتو در کمان ندارد
چیت نظری بماند از دست	مست و سر چنان ندارد
منظور رهنشده است و از ناز	پردای شکستان ندارد

سلطان زمانه ناصرالدین	
شد مقصود و بجز و ملکن	

ما فی اکرت هوای ما هستی	جز باده میبار چیتن ماستی
سجاده و خرقه در خرابات	بفرودش و بیار جبر عرمی
رزنده دلی شنو زستان	در گلشن جاصدای باحی
در دور آبیوت و روان	کوفین مکر عشق لاسی
مرادل است در بره عشق	بهر ز هزار حاطم طے
سلطان صفت آن بت پرستی	می آمد و خلق شهر از پی

تجمع
 این بود و ما همه بار می
 از جیل پیش در بندم
 خایه بخت عم سپاری
 از زلف تو خاکی کنایه
 نیشک و تیغ و پیکان
 ای جان خیره بینان
 چایکسی بجای خوری

۲۴۵

از کلام که کوئی
 دردم من منتهی
 نقشم که از سحر
 دست از کسم و جفا بدار
 چون نیت میداند روزی
 بر عاقبت خسته لعلت کوی
 آن بر که از بهر رخسار
 باشد که مرود دل بیایم
 ای ساخته آن یار
 در ده دوشه جام عاشقان

از دلت مدای من
 در دلت از دلت
 در دلت از دلت
 در دلت از دلت

یادش کرد دل بر دل بیایم
 یونان یونان یونان یونان
 یونان یونان یونان یونان
 یونان یونان یونان یونان

ای مطرب ما تو نیز یک دم بر گوی ییاد و من جانان می نوش قحاطا بشادی ویرست که ایش غم دل چون نیست بهیچگونه پیدا	مکدر ز کت و دف چنان چون عود میوز دل ترانه تا چند خوری غم ز ما نه در سینه نهیگش ز ما نه در یای شقایق را که را
---	--

آن به که در صبر رخ ستایم
 باشد که مراد دل بیایم

در مخی عشق اگر میسرم با شک دل ما و دوز بگیرد پیوسته کمان ابرو افش نتوان بپلم زنت شو قش پیر غم عشقم ار چه غم غم دارم که آنکه بهیچ مدتی چون کرد ز مایه ستمکار	بن دل ز غم تو بر میسرم که سومی فلک ز بند بفرم از غمزه هست زنده به تیرم که پیر فلک شود و پیرم طفل غم عشقم ار چه پیرم نیشیم و سیر پیش میم در دواز تو که پیر غم پیرم
---	---

آن به که در صبر رخ ستایم
 باشد که مراد دل بیایم

ای صیرت لبان طنناز ناسن ز بهر جهان بجلی اید دست زره گذر دیده تا خود چیز بود مرا سر انجام سر بایه عمر داد بر باد	هر قش ز رخ چو مهر بر انداز بر خیرم تو به بشکتم باز شد فاش میان مردمان از در عشق چو بهر که در آغاز هر که بپسند تو گشت انبار
---	--

یادش کرد دل بر دل بیایم
 یونان یونان یونان یونان
 یونان یونان یونان یونان
 یونان یونان یونان یونان

یادش کرد دل بر دل بیایم
 یونان یونان یونان یونان
 یونان یونان یونان یونان
 یونان یونان یونان یونان

بیتها شده اند و اینها را که در این کتاب است
 سرخا کشیدند و در این کتاب است
 سرخا کشیدند و در این کتاب است

تا مرگ بگیرم که بسیار	من دست زدم من ات بذارم
چون هیچ نشد بسوی حاصل	کام دل خسته فلانم روم

این که در میر سرح ستا بزم	
باش که مراد دل بسیار بزم	

ای زخم خشم تو مرهم دل	عشق تو اینس و محرم دل
زلف تو کند گردن جان	صل تو نیکین خاتم دل
ابروی تو بود محرم دل	چون چشم تو گشت حاکم دل
آورد دل ما در آتش	از خشم دست تو خیم دل
تزدیک شد آنکه من دوری	گیرم سر خویش یا کم دل
حافظ چه شود اگر بسیار می	نوری ز حضور عالم دل
چون ملک سال او نکرد	آسان آسان مسلم دل

این که در میر سرح ستا بزم	
باش که مراد دل بسیار بزم	

ساقی نامه

سرشته دارد و کرد روزگار	من دست پی دشت جیم یار
همی مانم از دور گردون تنگست	ولی نیست دردی محال گرفت
فرز جبهان قصه دشمن است	بین تاجه زاید شیب است
دل در جهان دل منه ز تیار	که کس بر سپیل نگیرد قرار
همان سر ز دست این بیابان	که کم شد درد لشکر سلم و طور
همان تر است ای جهان حرایب	که دیده است اولان افزایب
کجای بی بران بشکر کشش	کجای شد ترک خنجر کشش

بیتها شده اند و اینها را که در این کتاب است
 سرخا کشیدند و در این کتاب است
 سرخا کشیدند و در این کتاب است

۲۶۶

بیتها شده اند و اینها را که در این کتاب است
 سرخا کشیدند و در این کتاب است
 سرخا کشیدند و در این کتاب است

بیتها شده اند و اینها را که در این کتاب است
 سرخا کشیدند و در این کتاب است
 سرخا کشیدند و در این کتاب است

۱۲۸

عبدالحکیم بن علی بن ابی طالب

سفرنامه

کتابخانه

بیارم مقیمین شریعت مستین از آن پستتر کاوری در منیر زمان نمازمان از سپهر لبند	که نزد خدویر ز در خمین دلایت ستان تر آفاق گیر الفسج دگر باش فیروز مند
--	---

از آن می که جان دگر دی هوشش را
سراشربست شاه را نوش با و

بیاساقی آن آب آتش خلاص
 فریدون سفت کاهانی مسلم
 بیاساقی این مکنه بشنودن
 دم از سیر این دیرد بر پنه زن
 بیاساقی آن کیسای خستوج
 بد تا بر دیت کشاند باز
 بیاساقی آن از خوانی قدح
 بمن ده که از غم خلاصم دحد
 بیاساقی آن می که جان پرور است
 بن که جهان چنینه بیرون ز غم
 بیاساقی آن می که حال آورد
 بمن ده که بس بیدل افتاده ام
 بیاساقی آن آب اندیشه سوز
 بد تا دم بر فلک شیر گیر
 بیاساقی آن بیکر ستور مست
 بمن ده که بد نام خواهم شد

بسن ده که تا یایم از غم خلاص
 برافزایم از پستی جام جسم
 که کجبرعه می به ز دیهیم که
 سلائی نشان پیشینه زن
 که با کج قارون و به حمد نوح
 در گاهانی و صبر و راز
 که باید ز فیض دل و جان شرح
 نشان رو بزم خاصه و به
 دمنسته راهجو جان در غم دست
 سراپرده پالای گردون زنگنه
 که است فزاید کمال آورد
 وزین هر دو بجای اصل افتاده ام
 که اگر شیر نوشد بشود میشه سوز
 بهیم بر زخم دام این کرک پر
 که اندر خرابات دارد نشسته
 مرید می و جام خواهم شد

PC9

[illegible]

بیماری از یونانی ترجمه است و نوشته شده که
بیماری از یونانی ترجمه است و نوشته شده که

درینا جوانی که بر باد شد
خشب آنکه در عالم از او شد

<p>بدیه ساقیای که تادم ز نیم سبکباش و در طل گر آنم بن که این چنین و این آنچم آنوس کسی کوزدی طبل بر پشت پیل چند این سرگز هفت پر کاثر تو در خانه ششدری ششدری برایوان شش طاق خضر نشین پده ساقی آن آب آتش نشان که در آتش است این دل دشمن که فیروز نسج منوچهر چهر نوشته است بر جام نوشیروان اگر پور زالی دگر بیر زالی زمن بشنوا می پیر آموزگار که این منزل در دو جای نیست پده ساقی آن لعل یا قوت رنگ روان درده آن می چو آیت روان شها نیکه اینجا نشسته شد که دام است جام جم و جم کجاست که سیدانه از فیاسو خان خسته</p>	<p>قلم بر سر هر دو عالم ز نیم و گر خاش نتوان سپاسم بن بسی یاد دارد جو بهرام و لوس زندش بنا کام طبل رحیل خبر این هفت پر کار بر کار نیست که او مانده تا بنگری بگذری بزرگ که جان نشین گزین تاوان پیش گزای نیایی نشان هانا که آبی بر آتش زخم شیدم که در عهد یوزر چهر که بقبرای از حام نوشین روان بدستان منافا شدی یا مال لکن تکیه بر گردن روزگار درین دایم که شادمانی کم است که بر دوزخ لعل یا قوت رنگ نه آب روان کا قایب عیان برفتد و از کس نگردد یاد سلیمان کجاست و حاتم کجاست که همیشه کی نوزد کاوس است</p>
--	--

چسوی عالم بدو را می کشد
درینا جوانی که بر باد شد
خشب آنکه در عالم از او شد

درینا جوانی که بر باد شد
خشب آنکه در عالم از او شد
درینا جوانی که بر باد شد
خشب آنکه در عالم از او شد

درینا جوانی که بر باد شد
خشب آنکه در عالم از او شد
درینا جوانی که بر باد شد
خشب آنکه در عالم از او شد

درینا جوانی که بر باد شد
خشب آنکه در عالم از او شد
درینا جوانی که بر باد شد
خشب آنکه در عالم از او شد

آن چه شکر خود کردی سبب آدمی	هر که بخورد یکجور یکسج زندگین
آن ذره که اعضا را در و لوله اندازد	یکذره و صد شئی یا قفسه و صد سخن

در تلکومش بدقولان گوید

سگ بران آدمی شرف دارد	که دل مردمان بیزار دارد
این سخن را حقیقتی باید	تا معانی بدل مسرود آید
آدمی با تو دست در مطعم	سگ زبیردن آستان محروم
حیف باشد که سگ وفا دارد	و آدمی دشمنی روا دارد

در شکایت

صاحب دوش باده نغمه سازد	استخفا این خطاب می ارزود
لعل و یاقوت جام او گوی	ملک ملک رقاب می اورد
قطعه پیش او فرستادم	که بعد خم شراب می اورد
ای باد صبا اگر توانی	از روی وفاد مهربانی
از من خبری بپرس بیارم	کو سوخته تو در نهانی
می مرد ز اشتیاق و سبقت	ای بیتو حسام زنگبانی
شراب لعل هرقی بجام گشت گزند	چهار گوهرم اندر چهار جای بدم
ز مردم بر تانک و حقیق در شیشه	سپیل در خشم و آفتاب اند جام
مرا حرام که گوید که وقت خون من	عطای زاده برون آید از سنج خام

در شکایت فرمایید

ای سحر اصل عالی جوهرت از جد حرم	دی بر لذت میون آخرت در زرق و برق
از بر کی که باشد که شرفیات را	از فرشته باز کرد و آدمی آتش بدید

مطامیر

در تاسع کویید
باز از تیر سادس باه دمی کلمه
بیاں نقشه و شیار در جهان ناله
نشان راه سعادت بیان ز غفوان رفت
در کمال الوصف قواجم فروع الله
و کلمه
نصف زمان جهان دوران
اندر زمان جزو دار خزان
اندر زمان بدو زمانه سحر کاف
اندر زمان دین نماند در کاف
اندر زمان دین نماند در کاف

در تاسع کویید
باز از تیر سادس باه دمی کلمه
بیاں نقشه و شیار در جهان ناله
نشان راه سعادت بیان ز غفوان رفت
در کمال الوصف قواجم فروع الله
و کلمه
نصف زمان جهان دوران
اندر زمان جزو دار خزان
اندر زمان بدو زمانه سحر کاف
اندر زمان دین نماند در کاف
اندر زمان دین نماند در کاف

در تاسع کویید
باز از تیر سادس باه دمی کلمه
بیاں نقشه و شیار در جهان ناله
نشان راه سعادت بیان ز غفوان رفت
در کمال الوصف قواجم فروع الله
و کلمه
نصف زمان جهان دوران
اندر زمان جزو دار خزان
اندر زمان بدو زمانه سحر کاف
اندر زمان دین نماند در کاف
اندر زمان دین نماند در کاف



پس از مدتی که در آنجا بود

ملازمین بنان

المكتبة العامة
الجامعة الإسلامية
بغداد

حضرت خواجہ سید محمد علی

لقمانی دستور استی از مرد در سه
ایوانی بنو که پیر می و پیر گمنی

گل اویدم نشسته بر تخت تنهی
من ظلم و بیگانه مرا می سوزند

رابعہ

بکر بختمی اگر سے دہشتی
ایوای بین کر گئے دہشتی

کفل گفت اگر دشمنی داشتی
با یکنی مرا چنین میوزند

رابعہ

ای بس که خراب یابد و جام شوی
با نیشین و گریه ند نام شوی

مرآة السجود من فتاوه ابن دهم شوی
اعطاء شوق در بند دوست عالم سوز

راغب

دیں جامہ تفریر دریائی پے کس
دم دگر کش جام یادہ راہرچی کس

حافظ مرتضیٰ سخن رانی ملی کون
عامہ میں نہیں کہ وقت خاموشی

قطعه ایست که یکی از شعرا در تاریخ وفات او میگوید

که شمع لبو از نور سحر بجای
بجو تا رخس از خاک مصلی

چراغ اہل سنی خواجہ حافظ
چودر خاں پانت منزل

چون در بعضی از نسخ این قطعه را در آغاز خود دیده علی بن
نوشته اند و تا نسخ ان استاد نیز بود و احراز
من تحممت الترك و اطلأنا على
تا و پنج فو ته سحر دریافت
تمت تمام
ش

حضرت غلام محمد
شیرازی
در معراج در حاشی
با دستم
۲۹۳

اسیدوار منقہ سے
نیز وہاں بندہ منقہ
چھوٹی لعل منقہ
نور منقہ
اس منقہ
۱۲ منقہ
۱۳ منقہ
۱۴ منقہ
۱۵ منقہ
۱۶ منقہ
۱۷ منقہ
۱۸ منقہ
۱۹ منقہ
۲۰ منقہ
۲۱ منقہ
۲۲ منقہ
۲۳ منقہ
۲۴ منقہ
۲۵ منقہ
۲۶ منقہ
۲۷ منقہ
۲۸ منقہ
۲۹ منقہ
۳۰ منقہ
۳۱ منقہ
۳۲ منقہ
۳۳ منقہ
۳۴ منقہ
۳۵ منقہ
۳۶ منقہ
۳۷ منقہ
۳۸ منقہ
۳۹ منقہ
۴۰ منقہ
۴۱ منقہ
۴۲ منقہ
۴۳ منقہ
۴۴ منقہ
۴۵ منقہ
۴۶ منقہ
۴۷ منقہ
۴۸ منقہ
۴۹ منقہ
۵۰ منقہ
۵۱ منقہ
۵۲ منقہ
۵۳ منقہ
۵۴ منقہ
۵۵ منقہ
۵۶ منقہ
۵۷ منقہ
۵۸ منقہ
۵۹ منقہ
۶۰ منقہ
۶۱ منقہ
۶۲ منقہ
۶۳ منقہ
۶۴ منقہ
۶۵ منقہ
۶۶ منقہ
۶۷ منقہ
۶۸ منقہ
۶۹ منقہ
۷۰ منقہ
۷۱ منقہ
۷۲ منقہ
۷۳ منقہ
۷۴ منقہ
۷۵ منقہ
۷۶ منقہ
۷۷ منقہ
۷۸ منقہ
۷۹ منقہ
۸۰ منقہ
۸۱ منقہ
۸۲ منقہ
۸۳ منقہ
۸۴ منقہ
۸۵ منقہ
۸۶ منقہ
۸۷ منقہ
۸۸ منقہ
۸۹ منقہ
۹۰ منقہ
۹۱ منقہ
۹۲ منقہ
۹۳ منقہ
۹۴ منقہ
۹۵ منقہ
۹۶ منقہ
۹۷ منقہ
۹۸ منقہ
۹۹ منقہ
۱۰۰ منقہ

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

خالی از مستقیم نیایی در اینجا کبر استند فصیح این کار گمان چالاکت
فن بنگر که اگر نگرش سخته قان یک دم بر آن اقتدا ز بهت بیاریا
بر آید باد صاف صحت و شفا ز بان زده وصف ترا نشان بهانتر
سپندینی شاعر طبع بلند تواند گشت نقش

چون سر و گلشن در رستی علم اما ز شرف جانی
بی بهره نباشد این دجل جلا و این سخته
گمال را از برکت اوداع قدسه
روشنان عالم قدس طبع
طبايع ارباب شوق گردانیده
در نگاه انصاف زندان
رست اندیشه مقبول سازد
و مستفیدان نیم سخن را
نقد استعداد
در دامن
اندازد

